

AUSTRIA 20 Sch.	DENMARK 15 KRONL.	GERMANY 3 DM.	ITALY 1200L.	SWEDEN 8 KR.	TURKEY 150L.	U.S.A. \$1.50
CANADA \$1.50	FRANCE 8 FF.	HOLLAND 3 GLD.	SPAIN 100 PTS.	SWISS 2 SF.	U.K. 60p	

شرع انور

تفصیل هیچ متوجه هستی که از روزا نتخاب گریه تره به جا نشینی حمینی، دا دوهوا رطا غوسیها در آ مده است؟

گفت - حرف حسابان چیست؟
تغتم - منلا روزا مه کیهان نا هسنا هی نو سته است که این کار معا بریا اصول شرع انور می باشد. ... و بدعتی است که در آ بنده ممکن است رما م مور ملت مسلمان ایران را به دست هرا ا هلی بینه ا رد.

تغتم - اول معلوم است که رهبر و ولی فقیه بودن حمینی، با اصول شرع انور منافا بر نیست. شایا این جماعت خیال نداشتند این زویی دست از سر شرع انور بردارند. گفتیم - حال این "شرع انور" چیست که اینها ولت نمی کنند؟

گفت - سیدی است نورانی که همه با هسنا هه سلام بهما ده کسک می کرد و همه با ما م مت حزب الله، گویا فعلا هم هر سه های تبلیغاتی مربوط به حرات شرع انور را خودت می دهد.

بازار گرمی

این روزها هر یک از روزا مه های دست راستی را که با ز می کشید، با سبزه های درخت مربوط به اسم و مشخصات مالکان و زمین دارانی مواج می شوی که با اموالشان در خطر توقیف شدن است و یا خودشان به داسرا های جمهوری اسلامی احضار شده اند. در میان احضار شدگان، چند مرحوم هم وجود دارند که با آنها ست عمرشان را به خمینی داده اند.

انتها راین خبرهاضمن اینکه نشان از لیزان بودن بیشتریا به های رژیم آخوندی و دنیا ز به جلب نظر مردم محروم می دهد، با جا دادن اسمها شیطانیها حر ترست که با آنها پیش در گذشته، چسبکی است به طاعت غوسیها که یعنی "تضیه شوخی است، با راحت شوید، ما برای اینکه مردم بیشتریا و کنند، از اعتراض و داد و فریادها بظا بقه نگید.

شهید زنده

گریه تره شهید که در اردستان می دهند: "شهیدان رسیده اند الله اکبر، فوراً حلق و سر دادند، سبب زهرا را گریه و به نلسنجی آخا گفت:

لطفاً عمر این شهید محمدی منتظری را مطلقه ای ۳۳ ساله دیبا میلطخون.

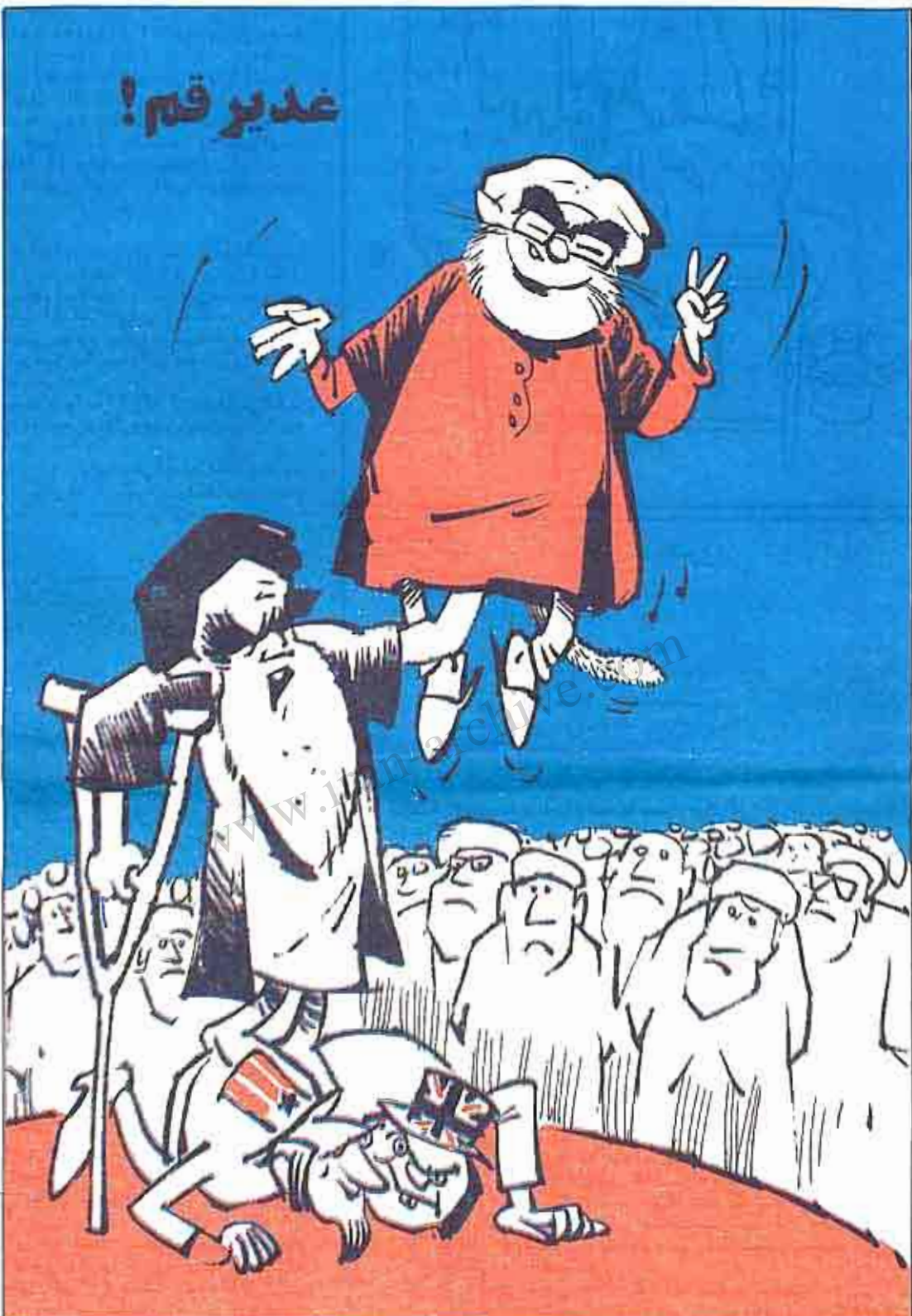
کفن خوب

رما سی گریه تره در سردیک حرم کفن فروش بود، یک روز، حاسی آمد و او را و کفن خواست. گریه تره گفت:

- دارم، چشمه دارم
- حوا ره ای چیده؟
- چون شما شین، بپوشد، بوس.
- ولت او را شینی بنده سینه بوس.
- جا سوم، اوون حش حیس، سری دو هفته را نوش در ساد.

درازترین شب

شب یلدا اول دیمساره، شب یلداست است، روز که نیست آورد جان آدمی بر لب همه آه و فغان از آن دارند. سیه و سرد و سیمکین سا اند، همه روز ما شب یلدا، "حجوب الشعرا"



غدیر قم!

جای گوگوش

درد عواشی که در مجلس اسلامی بین خفا لی و هفت سگانی اتفاق افتاد، خلخالیه کوبه، مذکور گفت: "اگر برای مردم حساب می آمد، حالا گوگوش به جای تما در آن با لاشسته بود، در خاشه، دعوا، گوگوش به جرم دخالت در مذاکرات مجلسی اسلامی و نیز تقلب در استخانات به ۸۰ صریح نلاق محکومند!"

اسم پانسمان

"جانین من است منتظری، بخدا زین رحمت است منتظری!" دراره

یک ملاقات مهم

در ماه گذشته، دو ملاقات مهم صورت گرفت که بر سر هر دو ستای آنها جنجال هائیه برپا شد. این دو ملاقات، یکی ملاقات ریکان و گوربا جف بود که بر خلاف همه، جنجالها شیکه دربارها آن به وجود آمد، نتوانست تکلیف هیچ کجای دنیا را تعیین کند. دیگری که ملاقات ملک حسین - رحسوی بود، اهمیت بیشتری داشت، چون اقلیت تکلیف مردم ما را با رجوی معلوم کرد.

فکر کنی ما مرگ خمینی، جبری عوض میشه. - چرا مرشد، عوض میشه. - بچه، با من یکی به دونکن. مثلا چی عوض میشه؟ - خیلی جزا، مرشد، اولیش شعرا رجوری خلیها س که باروی کارا و مدنی منتظری، به جای "مرگ بر خمینی" میشه "مرگ بر منتظری". دومین اسم رژیم جمهوری اسلامی، که بعضی تا حالا پیش میگفتن رژیم خمینی و از روی کارا و مدنی منتظری یا بدیش بکن رژیم منتظری! سومین "خمینسمه" که اونوقت میشه "منتظریم". - بچه مرشد، دوباره که ردی سو بوجهها؟ با شوسا طو جمع کن که باز داری کار دستمون سیدی.



- مرشد.
- چیه بچه مرشد.
- شنیدم خمینی دوما ره آنتین جنکوش کرده و "کاروان کورسلا" راه انداخته.
- آره بچه مرشد، دوباره هر چی بچه هم از جنگ ساقی مونده، داره جمع می کنه.
- لابد ما تجربه ای که از جنگ با "کفایتی" به دست اومده، باید منتظر "عاشق" تورای حمینی هم بود.
- متاسفانه بچه، بخصوصی که "سپاه اسلام" فقط از "علی صفر" درست شه! "امام خمینی" هفت سگ جانور "امام زین العابدین" سبعا نش جلاجه را نه که هر دو نشانون "بیت حبه" در جای امن نشسته ان و بچه ها روبه گشتن میدان.
- ...
- مرشد جان.
- جان مرشد.
- غشیده، سوچیه؟
- راجه چی؟
- آگاه و شرا هم بگم که دیگه کاری نداره؟
- بچه مرشد، این حرفهای ابلهانه چیه میزی؟
- آخه موقع گریه تره، نظر چه خواستم عقیده شورا جمع به انتخاب توسط مجلس خیرگان بدونم.
- خیلی صاف، بگو میمنه عقیده؟
- نورا جمع به تاج گذاری شاه معصوم و انتصاب فرجه سبابت سلطنت چیه؟
- یعنی چه؟ تا هی که معدوم شده و دنیا بشی که گذاشته شده در کوزه، دیگه چه اظهار نظری داره؟
- اینم همین بچه مرشد! این انتخاب گریه تره به نیابت ولایت فقیه هم عین همونه، سببا برای چه اظهار نظری از من میخوای؟
- راس میکی مرشد، راستش این انتخاب گریه تره به نیابت یا جانین علی حضرت خمینی، میوه یا داین اصل علمی اداخت که مکن، وقتش شتی بخوره و مرگش و ایش مسلم میشه، شروع به نحس ریزی می کنه که سلطنت سبابت شده.
- رحمت به شهری که خوردی، تو که اینقدر سرت میشه، چرا دیگه هی من ببر مردو می بچونی؟
- ...
- مرشد جان.
- بگوتا با دت نرفته.
- سال ۱۹۸۵ میلادی دارم محوم میشه و سال ۸۶ شروع میشه.
- خب.
- یعنی تو از کلمه "میلاد" و عدد "۸۵" و "۸۶" به یا دهیج چیزی نمی افنی؟
- چرا، به یا داین موضوع می افتم که سال "۸۵" میلادی داره...
- مرشد، اذیتم کن، یعنی به این مراسم نمی افنی که خمینی از ۸۵ سالگی به ۸۶ سالگی می رسد و هنوز زنده س؟
- خب، چرا، میشه به این هم ولتیش کرد، ولی چی رو میخوای ثابت کنی؟
- میخوام بگم که این یار و چون بگدازه و سبب خود اید این زودی از دنیا بره.
- حال افترض کنیم که بره، خب، چیکار میخوای بکنی؟
- آخه آگه بره، خودش به جور سوه و با انتخاب گریه تره، به قول مردم، با فلاسفته به حده خدیبه، نه بچه مرشد، تو دیگه سبابت اونقدر سطح فکرت یا شین با شه که



من اینجا چکار میکنم؟

غلامحسین ساعدی، بزرگترین نماینده نویسندگان ایران، نویسنده نام آوار و پرکاری که در همه آثار رسیا رش، و در همه عمر کوششهای یک لحظه از یاد مردم غافل نمادند و یک کلام جز در راه مردم ننشست، روز دوم آذر ماه ۱۳۶۴، در حالی که به علت خونی بیزی در ریهها رستاخیز کرد، در گذشت و در گورستان تارخ پیر لاشز، در همسایگی صادق هدا بیت به خاک سپرده شد.

ساعدی مبارز خستگی ناپذیر بود که در میهن و در غربت، قلم از کار بر نداشت و این سلاح کارآمد خود را چون شیخی برنده بر چهره کریمه دشمنان خلق، چه شاه و چه شیخ، فرو کشید و آنان از سوزش زخم قلم او به فریاد آمدند و از زندان و شکنجه تا تبعید را برای او روا داشتند تا شاید زکارش با زدن او، اما او با گذر از هر مرحله سخت، قلمی روان و شریک و ضربت و خنجر را به دشمنان مردم فرو داد.



ساعدی به هنگام مرگ، عقاب بی بود جوان که زخم هزاران تیر زهر آلود دشمنان مردم را بر جان و تن خویش داشت و همچنان با چشمانی که دیگر سوی کار نمی نداشت، هدف را به خوبی می دید و نشان می گرفت، و بسا قلمی بیما را، که در همین سال آذر و به بار بار زکار را زیاده بود، شب تا دیر هنگام میبیدار می نمود و نوشت، ساعدی با همه پرکاری، دلی بی تاب داشت و می پنداشت که به اندام زهرا که در نمی کشد، گاهی فیلسف با دهند و ستان می کرد؛ چهره همیشه خندان در هم می رفت و هنگامی که علت را می پرسیدیم، می گفت: "من اینجا چکار میکنم؟ ای خاک بر سر من، با بدایان در کردستان باشم، کسی را سراغ نداری که مرا به کردستان ببرد؟" می گفتیم: "خودت در اینجا پیش از ما رفیق کرد داری، بگو و آنها بپرندت." با تا سف می گفت: "نمی پندم، آنگاه به حرف من گوش نمی دهند. مگر خون من رنگینتر از آنها نیست که در کردستان نماند؟"

در این آخرین هفته های پیش از مرگ، هر بار که فرصتی دست می داد تا گفت و گو کنیم با ساعدی داشته باشیم، تا نگاه کنان او می پرسیدیم: "حالت چطور است؟" می خندید و می گفت: "دارم و قنات می فرماید، و وقتی می گفتم: "این حرفها چیست؟ مردم هنوز با تو کار دارند." با همان خنده می گفت: "شوخی کردم، به این زودی وفیات نمی فرماید، چون یک نماینده و چندتا قصه در دست دارم. تا زهرا الفبا ی هفت و هشت را هم یاد حروف و جیبی کنیم، فعلا تشریف دارم، پس چه؟"

و اکنون که ساعدی، جسم ساعدی، در میان ما نیست، آثارش را فرسوان ساعدی از پشت شیشه کتا بفروشیها، از روی صحنه تا ترا، و از روی اکران سینماها، همچنان با پشتکار ساعدی، به مرتجعین، به دشمنان مردم نیشخند می زند و خواب آرا را بر چشمان آنان حرام کرده اند، همچنان که همسایه مروزی او، صادق هدا بیت، همچنان حضور دارد و هشیار رویکندنده زبیر هراس سوری عبور می کند و خود را برای آگاهی دادن به مردم، به خانه های آنان می رساند. این یاران مردم، یادشان جاودانه گرامی باد.

منوچهر محجوبی

منم! اینده که وقتی کسی به محبوبیت ساعدی و به آرزوش ساعدی در گذشت، همه می تونن از اش استفا ده کنن. و کاری هم به این ندا شده باشن که ساعدی در زمان شاه با رها زندانی شد و آنچنان او را شکنجه کردند که هنوز با زمانه های آن را با خود حمل می کرد. و در زمان خمینی تنها راهی که برایش باقی ماند، تبعید و مرگ در تبعید بود.

— مرشد، از اون حرفها گذشته، حالا که هنوز بیگر ساعدی تا زده است، اینجوری دارن در بارها اش دروغ می گویند، اگر چند سالی از این واقعیت گذشت چه خوا هند گفت؟

— بچه مرشد، نمونه ش زیاده، ببین دشمنان مدق، چه حرفها می دارن در باره ش می زنن و چه جوری درسا لمرکش نوحه می خونن و بی هیچ شرمی، از این می گفتم تا نسیم پهلوی، خودشونو می صدق می معرفی می کنن و حتی بعضی ها نظیر حسیب نوده از بد طرف و نور خا مه ای از طرف دیکه، شاه و کتا شایر و عامل ملی شدن نفت قلمدا می کنن.

— پس چکار با بید کرد مرشد؟

— کار مخصوصی نیا بید کرد. ساعدی نویسنده ای بزرگ و مثرقی بود که افکارش در آرش تیلور داره و بیا هیچ تمهیدی نمیشد از چیز دیکه ای جز غلامحسین ساعدی در آورد.



بیانیه

کانون نویسندگان ایران، تبریک

دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده بزرگ ایران، دورا زمین و در روزهای سپهر، دیده بر هم نهاد، قلب بزرگ و مهربان او که عمری به مهربان مردم تبید بود و سرچشمه هنر و آرای مردمی اس بود، سرانجام آرزوئیهای کزدم غربت... را تا ب نیا و ردوبه با هنگام آرتیس با زیانستاد.

فمه پردا بزرگ زمانه ما، در بیضا سالکی، خود به همان صدها پیوست تا در دهن وزبان سلها و فصلها زندگی تا ریجاس را ادا مه دهد. غلامحسین ساعدی در عمری با روحیای دستما به ای از کتبخیه سرشار فرهنگ و اخلاق و ستها و عاطفه های رلال مردم میهنس، به عنوان نویسنده ای بر کار و موفقی و مبارز و در تلمروهای کوباکون فرهنگ و هنر معاصر (داستان کوتاه، رمان، نمایشنامه، فیلمنامه و تک نگاری) میراثی را چمنده و ماندگار را خود بجای گذاشت.

غلامحسین ساعدی از زیبان کدا ران کانون نویسندگان ایران بود و چندین دوره در میهن و در تبعید به عضویت هیئت دبیران کانون برگزیده شد. او هیچگاه از همراهی و همدلی با اندیشه ها و آرمان های مثرقی و آزادی خواهان به زیانستاد دورا سا رکوباکون خود همسوار به با چهل و ستم و حرافه در آویخت، همچنان که مهربانی و عشق را با س داشت.

غلامحسین ساعدی رژیم شاه را به بهای پذیرفتن زندان و شکنجه نپذیرفت و رژیم خمینی را نیز به بهای پذیرفتن تبعید و در غربت نیز از تلاشهای بر سر فرهنگ و سیاسی در راستای انقلاب ایران و سرده درونی و نفی نظام جمهوری اسلامی به عنوان میراث نظام سلطنتی از زیان نشتست. او این کار را از زندان و نما پنا مادی در دست تمرین بود علیه جنگ ویرانگری که هم اکنون میهن ما را در خود گرفته است.

سوگ غلامحسین ساعدی سوگ فرهنگ و هنر مثرقی و سوگ مقاومت است. کانون نویسندگان ایران در این سوگ اندوهگرا راست و فغان ایس نویسنده برجسته مردمی را به همه هم میهنان تسلیم می گوید. کانون نویسندگان ایران هم میهنان آزا دا بدین فرهنگ دوست را در هر گجا که هستند به برگزاری بزرگداشت ساعدی، که همسایا بزرگداشت فرهنگ آزادی و زندگی، در برابر فرهنگ بندگی و مرگ جمهوری اسلامی است و فراموشی خواند، ساعدی هانموا ره در میان مردم ما خواهند زیست.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) باریس، دوم آذر ماه ۱۳۶۴

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

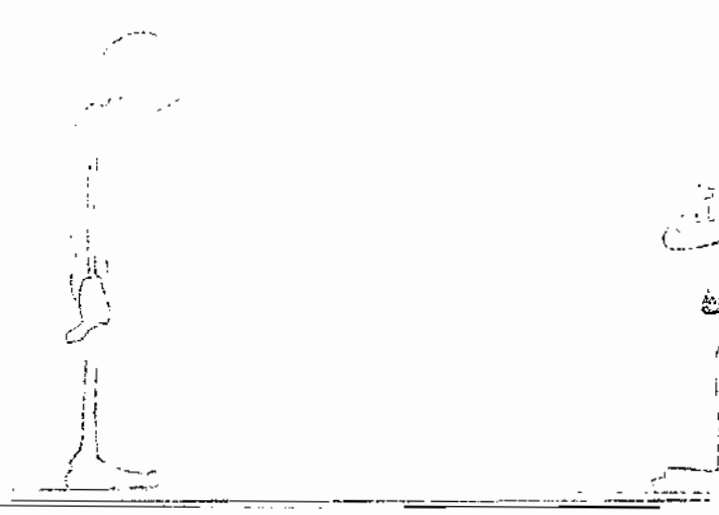
بزرگداشت غلامحسین ساعدی

برنامه شامل:
سخنرانی، شاعر خوانی و نمایش ویدیو

شنبه ۱۱ زانویه ۱۹۸۶، ساعت ۵، تئاتر پارک

GLC MAIN HALL COUNTY HALL LONDON SE.1

بر دبکتربن
استگاه اندر کراند، WESTMINSTER



منم! اینده که وقتی کسی به محبوبیت ساعدی و به آرزوش ساعدی در گذشت، همه می تونن از اش استفا ده کنن. و کاری هم به این ندا شده باشن که ساعدی در زمان شاه با رها زندانی شد و آنچنان او را شکنجه کردند که هنوز با زمانه های آن را با خود حمل می کرد. و در زمان خمینی تنها راهی که برایش باقی ماند، تبعید و مرگ در تبعید بود.

— مرشد، از اون حرفها گذشته، حالا که هنوز بیگر ساعدی تا زده است، اینجوری دارن در بارها اش دروغ می گویند، اگر چند سالی از این واقعیت گذشت چه خوا هند گفت؟

— بچه مرشد، نمونه ش زیاده، ببین دشمنان مدق، چه حرفها می دارن در باره ش می زنن و چه جوری درسا لمرکش نوحه می خونن و بی هیچ شرمی، از این می گفتم تا نسیم پهلوی، خودشونو می صدق می معرفی می کنن و حتی بعضی ها نظیر حسیب نوده از بد طرف و نور خا مه ای از طرف دیکه، شاه و کتا شایر و عامل ملی شدن نفت قلمدا می کنن.

— پس چکار با بید کرد مرشد؟

— کار مخصوصی نیا بید کرد. ساعدی نویسنده ای بزرگ و مثرقی بود که افکارش در آرش تیلور داره و بیا هیچ تمهیدی نمیشد از چیز دیکه ای جز غلامحسین ساعدی در آورد.

فا تحه کلي

امتحان اشتها

اين طفل يکشبه

کمتر از نادانی

چندی پیش، یکی از رزمندگان جان برکف اسلام، در جبهه های جنگ ناحق علیه باطل، رطل گرانی از شربت خوشگوار شهادت رانوش جان فرمود و در حالی که کلید بهشت را هدایتی تا پب بر حق امام زمان - را به گردن داشت، از این دنیای فانی به آن دار باقی شافت تا در آنجا، در کنسار خوران و غلمانان بهشتی، زندگانی جدیدی را آغاز کند.

مرده خورهای جمهوری اسلامی، وقتی که سرگرم جمع آوری تکه پاره های بدنش بودند، متوجه شدند که در جیب برادر شهید، وصیت نامه ای وجود دارد. در آن وصیت نامه، برادر شهید از امام بی امتعازانه خواسته بود که قدم نرجه بفرماید و بر روی گورا و فا تحه ای برای پیش بخوانند تا از انفس قدسی ما، ایشان یک راست به بهشت برین بروند و با شکیرو و منگرو در میان و چماق داران و گز مه ها و سخن های بهشت، روبرو نشوند. خواننده این برادر جان برکف، پس از مدت ها این درو آن در زدن و دست به بقه شدن بابیناد شهید و بنیاد مستضعفان و بنیاد مستصلان و بنیاد های رنگ و وارنگ دیگر، با لایحه در یکی از روز های گرم تابستان، در دزد جماران، به حضور خلیفه، خونخوا رجما را نی - بر یافتند و آخرین تقاضای این رزمنده اسلام را با ما مبی امت در میان گذاشتند.

بازسازی یک قابل

روبا ه و کلاغ

"زا غکی قابل پنیری دید. به دهان برگرفت و زود پیرید. بر درختی نشست در راهی، که از آن میگذشت روبا هی. رو بیکه پرفریب و حلیت ساز. رقت پای درخت و کرده او ز. گفت: به به، چقدر زیبا هی، چه سری، چه دمی، عجب پای هی!

گر خوش آواز بودی و خوشخوان، نبیدی بهتر از خود مرغان. داد - خون سرد را ز انگ سرمست از دهان - قالب پنیر - به دست. آنقدر از خنده روده بر شده بود، که اگر مرد بود، فر شده بود. گفت: این قصه را منم آن دم در دبستان که بوده ام خواننده م.

حلیای زمرله، جونم، برتی، قصه ای توبسا زاکر مردی. رو بیکه با هزار حسرت و آه - داشت بر قابل پنیر نگاه. دهنش، هاج و واج و شده بود، چشمها پیش چها رتا شده بود.

زاغ تحمیل کرده، با صدنا ز، رو بیکه را نمودد برانداز. کا زکی زد پنیر را و بگفت: ای رفیق شقیق دمب کلفت، این کلک مال عصر طاغوت است؛ هر که امروز میزند، شوت است. ما "خمینی کزیده" ایم رفیق، چون توبسیا دیده ایم، رفیق! "مشک"

هر چه ما گفتیم "با با، پدرتان خوب، ما درتان خوب، این چه کاری است که می کنید؟ مگر این همه قرن امتحان نکرده ای که شاه جماعت نمی تواند موکرات باشد؟ ما لاکه ملت جمع شده اند و شاه را رد کرده اند. دوپا روی خودتان شاج درست نکنید. نتدکند، با زهم نشسته این تا پرس حسرت به دل سیر کردند که بیایا دعای "نیم پهلوی" بودن بکنند. هی گفتیم که این با با یک خرده که سنش بیرون با لادیه می کند و با زمین با ش و با با بز رگس، هوس دیکتا توریازی می کند و دیگر حرف او با علی نقی و نا پر خان تختبازی هم کسوشش به هکا رخوا هد بود، با رهم همین ما گفتند. حالانته است آنچه که نیا بد می بندد است و آقا رضای نیم پهلوی "شورای مشروطیت" درست کرده است و انتصاب می کند و شوق می کند و وقتی هم که پیش می گویند: "این کارها نکن، در اختیار شاه مشروطه نیست" نه می گذارد و نه برمی آرد و جواب می دهد "در شرایط استثنای امروز، من نمی توانم خود را به همان وظایفی محدود کنم که در شرایط عادی کشور برعهده خواهم گرفت". و وقتی پیش یاد آوری می کنند که اینها خلاف "قانون اساسی" است، گلاهن را کج می خازد و جواب می دهد "با موقیعت و مسولیت سنگینی که دارم، کتا ر بنشینم تا مبادا... یعنی در این باره درگیر در خا ر که فلان جای قانون اساسی یا منعم آن، که موقشانافذ نیست، در زردا شده است؟"

حالا چه خا کی به سرمان کنیم که دستی دستی خودمان را گرفتار یک دیکتا توردیکر کردیم که در مقام "فریب و آزار" و راه او بوزیمسیون خا رت نیست "قانون اساسی" مورد استفاده خودش را محترم بشمارد چه برسد به وقتی که قوی ایران در رأس قدرت، با خود همه هم به گوی او.

کتاب اسلامی

تا شان به گریه نره شکا پت بردند که به علت کمبود کاغذ، کار چاپ کتاب متوقف شده است. گریه نره گفت: - آغا غذکه غریبیس میخوان چیکا ر؟ برین رو آفتابه چاپ کونین.

دست گرمی

پیشخدمت یک رستوران در قم به آ خوندی که ساعت ۱۲ برای خوردن نا ها رآمده بود گفت: - حاج آقا، متاسفانه هنوز غذا هامون خا فرشته شده. میل دارین فعلا به پرس جلو کیا ب سلطانی واسه تون بیا رما غذا خا فرشته؟

وقتی که سرگرم جمع آوری تکه پاره های بدنش بودند، متوجه شدند که در جیب برادر شهید، وصیت نامه ای وجود دارد. در آن وصیت نامه، برادر شهید از امام بی امتعازانه خواسته بود که قدم نرجه بفرماید و بر روی گورا و فا تحه ای برای پیش بخوانند تا از انفس قدسی ما، ایشان یک راست به بهشت برین بروند و با شکیرو و منگرو در میان و چماق داران و گز مه ها و سخن های بهشت، روبرو نشوند. خواننده این برادر جان برکف، پس از مدت ها این درو آن در زدن و دست به بقه شدن بابیناد شهید و بنیاد مستضعفان و بنیاد مستصلان و بنیاد های رنگ و وارنگ دیگر، با لایحه در یکی از روز های گرم تابستان، در دزد جماران، به حضور خلیفه، خونخوا رجما را نی - بر یافتند و آخرین تقاضای این رزمنده اسلام را با ما مبی امت در میان گذاشتند.

امام جمارانی هر قدر گو شید تا شاید بتواند به نوعی سر آن فلنگزده ها را شیره بمالد، موفق نشد. ناچار مجبور شد حرف آخر را بزند و خیال شهیدان زنده و شهیدان آینده را هم را حث کند. امام دوپا ره سری چنانند و ریشی خا را نند و گفت:

ولکن، بنده در بهمن ۵۷، در کورستان بهشت زهرا، فاتحه، چهل میلیون ایرانی را خوانده ام. دیگر احتیاجی نیست که برای یکایک، جدا گانه فا تحه بخوانم!

کله مرد قطب نشین آ خورین خیر: ماشین تحریری را که قرار است با کمک ما لی شما برای آنتگر بخیریم، یک مشتری پولدار دارد و از کارخانه می خرید. به دادش برسید!



من همان شیخم که تخت از سیم و روخت از زر کنم عاشقان بر دار و خود جا بر سر منبر کنم خمس و عشر و جزیه اندوزم به گنج بگر خویش جامه دوزم از بریشم، منبر از سر منبر کنم. ربیستم چشم و از دوزخ به جانم باگ نیست از چه، چون سا غریبه دستم، خواهش کسوتر کنم؟ تا شو، بر منبر قضبان یکی سرغ بلیغ مبلخی قال و مقال تا زبان از بر کنم کرچه دانم کانه ده نام کمتر از نادانی است خود بر آن هشتم که تا هشتم بدینسان سر کنم تا مسلمانان بدین عماد دارند اعتماد من چرادر سر هوای حیلشی دیستر کنم؟ کینه دلقم را مبین، کز سوزن این طرفه فنسد کیسه ها را نوبده شو با دین خرپسروور کنم زین دینم سرمدی، با لان شرع احمادی بیدلی جویم که با دین مبینش خر کنم عالم خوانند و شادم از خطاب جسا هلان ای خدا کو همتی تا این خران خرتر کنم با قیام و با قعود و با قنوت مسلمین را یک به یک بوزینه و عنتر کنم غوطه تا کویم چسان با یزدن در وقت غسل ابتدا بر مردمان از شرع دان من ترک کنم حالیا در خاک این کشور خلافتی هیچ نیست خوش که رخس دین بد موب خطه ای دیگر کنم پیش، پیش ای مؤمنان، خوا هم که با طوفان خشم وقت قهر مشرکان دریا زخون احمر کنم ابتدا اخر رفت، در دیر دور سومنا ت غرق آذر کرده، صورت سکر آزر کنم کیسه ها و اکسترم با حلق هائی چون نهنگ تا زکنج رایگانش پر در و کوه سر کنم جز غلام و جز کنیز و جز پرستار ان تیزر صد قطار اندر بیام از اشتر و استر کنم بعد از آن بر می فروزم پرده های دین به چین تا که دور از چشم عالم با ده در سا غر کنم ظلمت قلب سپا هم را بخوانم نور صدق تا که دست از خیبر کوتا هم پیا پی شر کنم بعد از آن پیچم عنان زی خطه روم فرنگ و سدر آنجا مردمان را خاک با بر سر کنم خوان بنما پین و من عربان و چون شرعین بی خلافتی، خلعت وصل بتان در بر کنم هر که را دیدم ز نهدان سیب و نرگس چشم بود کویمش: پیش آ، که اول بار من نوبر کنم کرده این جمله دست، آنکه به دنبال "امام" با، به کردار شهان، بر تخت بیغمبر کنم روی من پوشیده تا ماند به شام دیر پیسای می نهم "مرآت" و از کین پشت بور "خاورکنم" را وی: مرآت

آمریکا و ما

سپانی ز امام جماران: اکرا آمریکا جورج بوش دارد، ما لال حبشی داریم. اکرا آمریکا قمر مصنوعی دارد، ما قمرینی ها شم داریم. اکرا آمریکا ناسی ریگان دارد، ما بشول داریم. اکرا آمریکا انشتن دارد، ما پنجنن داریم. اکرا آمریکا سفینه دارد، ما سکیه داریم. اکرا آمریکا ناسا دارد، ما فاطمه نسا داریم. اکرا آمریکا رالم دارد، ما همه جای ایران را داریم. اکرا آمریکا لیبوودا دارد، ما فیضیه داریم. اکرا آمریکا مرکز بورس نیویورک دارد، ما چهار راه اسلامبول داریم. اکرا آمریکا در ایران حزب جمهوری اسلامی دارد، ما در ایران حزب امل داریم. اکرا آمریکا ما خمینی داریم، ما هم حجت الاسلام حکیم داریم. "دائمارک، ب. ز. ف."

یکی از پناهندگان ایرانی به دا نما رک که در خطرا خراج از این کشور و تحویل شدن به جلادان رژیم جمهوری اسلامی است، شعر زیر را وصف حال سروده و برای چاپ در آنتگر برای ما فرستاده است. این بنا هنده می بنا ه، در آن نحنسان شرایط نا مساعدی زندگی می کنند که با وجود داشتن طبع روان، عقل سلیم را از دست داده و "جباریتی" خود را "را عی امیل" نامده. ما امید داریم که دولت دا نما رک از خرنیطان بیاید یا شین و بنا هندان در معرض خطرا بیدرد، و کز به، این دوست ما فردا یک قمیده، جبار مدستی خوا هد سرود واسم آن را هم را عی خوا هد گذا ست.

رباعی کامل

یک چند، سه زیر سمب، چون خارک شدید که در کاراژ، چون اتول پارک شدید تا نشنا سندا ران ما را چندی مخفی به گوشه ای دارک شدید! بارغم و درد ما چنان سنگین بود کز حیث کمر، صتا به آرک شدید تا گردد بزببیری ما کامل اینک، عنک دولت دا نما رک شدید، ساخته * بی پناه



دختر و پسر از دواچ کرده بودند و پس از پنج سال زندگی مشترک هنوز بچه دار نشده بودند. با لایحه نزد گریه نرفته رفتند تا ببینند از نظر شرع، تقصیر کجا مشان است. گریه نرفته کمی سرش را خاراند و گفت:

دختر و پسر از دواچ کرده بودند و پس از پنج سال زندگی مشترک هنوز بچه دار نشده بودند. با لایحه نزد گریه نرفته رفتند تا ببینند از نظر شرع، تقصیر کجا مشان است. گریه نرفته کمی سرش را خاراند و گفت:

از قضا گریه نرفته بیکبار کسی را اگر و گمان گرفته بود. مبلغ مورد تقاضا را در نا مه ای نوشت، آن را در با کت گذاشت و یک پاکت تمیز شده را اسم که آدرس خودش را روی نوشته بود خمیسه کرد.

در نزدیکی خانه گریه نرفته بمبئی منفجر کردند و با نیت دادن ای نفاذ رنقش زمین شد. گریه نرفته مدیالای سرا و وسای زاری گفت:

مستی در راه به گریه نرفته برخورد و بی مقدمه، بالحن مستانه اش، به او گفت:

گریه نرفته و ملکوتی داشتند از بلور بون فیلم مستند جنت تحمیلی سما سا می کردند. در فیلم، یکی از سارا داران با سارا می خواست از سگرس سمرن بنا بدوبه طرف کفار رحیمی بدود. ملکوتی به گریه نرفته گفت سر مد تو من سرط می بدم که الان سبید بیسه.

سارها پیش، که هنوز سینه ها را پیدا نکرده بودند، روزی گریه نرفته را با مخره نشسته بودند و در باره حنا قنقیرها پیشان حرف می زدند. اما مخره گفت:

این احمد آقایی ما واقعا یک طویله خزه، میگی نه، نیگا کن. و بعدا احمد آقا را صدا زد، دوتا سکه بسجریا لی گذاشت کف دستش و گفت:

برو دم حرم، بیه دونه ما نیس بیگان بخرو بیار. گریه نرفته گفت:

اینکه چیزی نیس، با بیای الاغ من، منور ستاده تا برم بیبیم تو حرم هس یا نه. خب، مرتیکه تو اگه ضرورتی، تخلص دم دستت بود، گوشه را ور میداشتی و خودت می پریدی.

گریه نرفته به گریه نرفته گفتند: شما چه جو ری و او رد پیشست خوا هی شد؟

گریه نرفته با گروهی از انصار و معا به نشسته بودند؛ محفل خودمانی بود و گفت و گو در باره همه چیز از جمله لسان عربی، گریه نرفته از عربی داننی خود تعریف می کرد و می گفت که جامع المقدمات و صرف میرا از بردار و عربی اش چنین و چنان است. ما شمی هفت سنجانی در مجلس حاضر بود و را ویرسید:

ار فرما سالت گریه نرفته: این که تو غلمی هوا شناسی میگوئی که نارون همون آبی ریاس که با خا رسدن آرفش به طاقی آسمون آدوباره آب سدس آبارون سدس، مزخرفا تس، مکنه آبی دریا خرس که ایهمه ز حمت بگند آسرد به آسمون که نارون سدس آدوباره بی ریزد دریا... من خودم پیسه کتری دارم آبه حرا غی غلاه السدین آبی بالسن که این کتری را میدارم رو این چراغ آبه حرا سوم توحده ای من قل می زند آبی با خا رسد آ میرد به طاقی سنان آبه جو قسم تو انا تی من نارون بدمس.

گریه نرفته را برای افتتاح یک فیلم مکتبی ساخته یک برادر حزب اللهی به سینما برده بودند. برده اول که تمام شد، با شروع برده دوم، گریه نرفته بلند شد و از سالن بیرون آمد. مسئول مراسم از او پرسید:



گریه نرفته گفت: چرا، اتفاقا قند خیلی هم خوش اومد. اما اولی پرده ای دویم نویخته بود "برده دوم، دو هفته بعد، آس با بی گریه نرفته تعلیم نیسی تو نستم دو هفته تو سینما بیوم.

یک روز صبح، گریه نرفته (به معنی عیال گریه نرفته) به او گفت:

گریه نرفته پرسیدند: نام ما میلی خمینی چیست؟ گفت: کدوم خمینی؟



اندازه آزادی در جمهوری اسلامی

خرمکتبی

در ربای مرحوم مغفور جنت مکان، الاغ اینجا نب که شب پنجشنبه لیلای رمضان گذشته دارغانی را دوا فرمود.

دوش بردا ز کف من چرخ جفا پیشه خرم ای درینا که شکست از غم مرگش کرم بعد تو، ما دوا لاغت دهنی یونجه نخورد شرح این قصه جا نسوز گجا من بیبرم؟

عروتیز تو مرا نخمه جان پرور بود به گجا رفته ای، ای خاک سمت تاج سرم؟ آتش هجر ندا نستم از اول چه کند تا زمانی که بسوزاند، به نا که جگر من با رمد غصه به دل، گونی مدرنج به دوش هجو مجنون به بیباک جنون رهسپرم نه فقط مرکب رهوا رو خوش خط و خال که انیس حضم بودی و یا ر سفرم چون ز فکر نجف افتم به خیال عشیات هر زمان جلوه کنند نقش تو اندر نظرم با همه هوش و فرا ست که تو را بود، روا ست که ما همه خرها ی جهانت شمرم

در قیاس تو، خر حضرت عیسی سگ کیست؟ بر ترا ز دل دل و شهیدیز و بر افت شرم خربا یست که مصداق خربیت باشد خرنه آشت که در حرف بگوید که: "خرم". مدعی بود رضا خان، که خران راست ز عیم ادعای شایسته مزخرف که به یک جون خرم آن هنرها که تو را بود به تا تک و تا ز من ندیدم به همه عمر زاسب کچرم در خربیت نتوان گفت که تالی بودت من به همیا لگی چون تو خری مفتخرم مکتبی بودی، اگر چند نبودت خط و ربط عرعت بود چو تکبیر به گاه سحرم

کر چه صا حب هنرا ننندز در که مظرود تو چه محبوب بدی، ای خر والا کچرم پیرتا ریخ وفات تو ز دم فالی و گفت: "پدر عشق در آید که در آید پدرم" (۱)

آبان ۶۴ - شیخ شلتوک

توضیح امام امت

در مورد حرفهای امید امت و امام لکن بسمه تعالی نکتید این کارها را، نبرید آبروی اسلام را، چه بوده است آن حکایت که شیخ حسنعلی گفته بوده است که در قم یا در کویریا چه خیال شوربکا رند و مسخره کنند ما را دنیا این شیخ برده است آبروی ما را در سطح جهان، وجهای نیان لکن گفتند خواجه که جمهوری اسلامی ندارد خیر از علم و وجه و ایضا آقا یان توجه با سنده که چنین نباشد که این مرد گفته است که خیال شوربکا رند در اطراف قم که سورا ست زمینش وجه و یا این حرفها حمانه اش ما را در نظر رجا سنان فد علم بشان داده نکید این کارها را آخرم می شود کرد این کار را؟ تو مت شیاطین شایع می کنند که سواد دندار ما و امیدا مام، حرا یا بد بود این کار؟ اگر حسنعلی می بود، است خیر از کسا و رزی، اگر نبوده است خیر از فلاح و چه وایسا، ببر ساقلا از ما که نبرده آبروی ما اینطور، که آبروی سلام است آبروی ما. لکن نکو دیده این آخوند فهم که در کجای علم آمده است، که خیال شوربکا بسودرز زمین شوربکا رکا ست؟ من حتی در در اسلام ندیده بودم که حیا شوربکا رند، شوربکا رند، لکن بدانند این شیخ حسنعلی که حیا شوربکا رند و لاغیر، و رحمه الله. بچه شیر

کسی که عقلش باره سگ بر نه می دارد نمی فهمد که در جمهوری اسلامی چه می گذرد. "گریه نرفته"



پریه خند

فرهنگ پایدار و بچه مشهد

ویژه برندگان مسابقه ادبی آهنگر

بخش دوم

با رفتن آقای بچه مشهد، سخنگو آرامش خود را بازیافت. جرعه‌ای آب نوشید و انگار که با خود گفت:

"آدم‌هایی پیدا می‌شوند اما..."

آنگاه از دیگر داوران خواهش کرد اجازه دهند تا او، در زمینه چگونگی برخورد با برندگان عزیز مسابقه از جایزه‌های شرعی خود، نکته‌ای را که در گزارش کتبی گروه داوران نیامده است برای آقایان انگلیسی و انگیزه‌ها و انگیزه‌ها و انگیزه‌ها و دیگر همکاران بازگو کند.

آنان گفتند:

"بفرمائید"

سخنگو سینه‌اش صاف کرد و گفت:

"عرض می‌شود که، در نشستی که با آقایان داوران محترم داشتیم، یکی از برادران - به انگیزه‌های ایشان کاری ندارم - اصرار داشتند که برندگان ما می‌باید از عدالت اسلامی با دقیق‌ترین ضوابط برخوردار شوند؛ و پیشنهاد کردند که، در این زمینه، تنها راه کار این است که سر دوی آقایان را با یک معرفی‌نامه از سوی آهنگر به سفارت جمهوری اسلامی در پاریس معرفی کنیم؛ و برادران ما در سفارت سر دوی ایشان را با یک بلیط یکسره و با یک هواپیما به قلب میهن اسلامی بفرستند؛ و در فرودگاه مهرآباد، یک برادر پاسدار به دستهای سر دوشان یک دستبند و به چشمان سر دوشان یک چشمبند سیاه بزنند؛ و در اوین نیز، نام و نشان ایشان بر یک برگ از دفتر زندان یعنی دانشگاه - و چه بهتر که بر روی سم - ثبت شود؛ و از پانصد ضربه شلاق که در فاز بعدی دریافت جایزه‌ها نصیب آقایان می‌شود، دویست و پنجاه ضربه را به این یک و دویست و پنجاه ضربه را به آن یک بزنند؛ و در برنامده رادیو - تلویزیونی، یکی از آقایان تنها به نیمی از گناهان خود و آن دیگری تنها به نیمه دیگر گناهان خود اعتراف کند و هر یک از ایشان از خداوند تبارک و تعالی و از امت حزب الله و از امام امت فقط نیمی آموزش بخواهند؛ و در فاز نهایی، تنها یکی از گوشه‌ها و نیمی از بینی و نیمی از زبان و نیمی از گلوی هر یک از ایشان بریده شود."

سخنگو، در اینجا، جرعه‌ای آب نوشید و نفسی تازه کرد و سپس، چنین گفت:

"اما دیدیم نمی‌شود. دیدیم این پیشنهاد به هیچ روی عملی نیست. دیدیم کلی گرفتاری خواهیم داشت. نخستین پرسش این بود که، در معرفی‌نامه، نام کدام یک از دو برنده اول خود را اول بنویسیم و کدام یک را بعد از آن. زیرا نام هر کدام را که اول می‌نوشتیم، به آن یکی بی‌عدالتی می‌شد. زیرا معنای این کار این می‌بود که آن یکی، به یک معنی، دومیست و، همچنین، اول اول هم نیست، یعنی به اولی آن یکی نیست. یکی از برادران پیشنهاد کرد که نام آقایان را، در معرفی‌نامه، بر روی هم بنویسیم. اما، بدبختانه، با این کار مشکل دوتا می‌شد. زیرا، اولاً، این کار مستلزم این بود که نام یکی از آقایان زیر نام آن یکی، یا از آن روی بنویسیم - نام آن یکی از آقایان روی نام این یکی، نوشته شود. و این خلاف شرع است. زیرا می‌دانید که، در شرع اسلام، زیر و رو و بالا و پایین نداریم. و، ثانیاً، برادران ما در سفارت نمی‌توانستند نام آقایان را بخوانند و نمی‌دانستند ما برای چه کسانی بلیط خواسته‌ایم. یکی بودن بلیط هر دوی آقایان هم گرفتاری می‌داشت. زیرا با یک بلیط که دوتا صندلی در هواپیما به کسی نمی‌دهند، فقط یکی می‌دهند. و، در آن صورت، می‌بایست که نیمه اول راه را یکی از آقایان روی زانوهای آن یکی بنشینند و نیمه دوم راه را آن یکی روی زانوهای این یکی بنشینند. و این کارها قبحات دارد. نکنند این کارها را آقایان. آنهم در حضور آن همه مسافر."

به عرش اعلی و می، مثل برق، شرق می‌خورد به پشت و به پهلو و به عرجا نه‌بندتر شاعران عزیز، یا، از شما می‌پرسم، آیا آدم بهتر است در رادیو - تلویزیون جمهوری اسلامی به گناهان خود اعتراف کند یا در صحرای محشر و در روز قیامت؟ می‌دانید که رادیو - تلویزیون صحرای محشر فرق دارد با رادیو - تلویزیون جمهوری اسلامی. در آنجا، صدای هر رادیویی از غرش عقبات خوفان رساتر است و صفحه‌ها بر تلویزیونی از پهنه عفت دریا گسترده‌تر؛ و، به روایتی، مردم اصلاً به رادیو - تلویزیون نیازی ندارند: خودشان عمه چیز را، به گوش دل، می‌شنوند و، به چشم جان، می‌بینند. و، از شما می‌پرسم، آیا شرمساری کشیدن در برابر امت حزب الله دشوارتر است یا شرمساری کشیدن در برابر عمده امت‌ها، عمده مردم جهان، مرده و زنده، آمده و نیامده؟"

چهره سخنگو، در این هنگام، یادآور چهره مالک دوزخ بود. دعانش کف کرده بود. پیشانی‌اش عرق کرده بود. چشمانش به خون نشسته بود. و نگاهش تهی‌داشت. لختی درنگ کرد. بازهم جرعه‌ای آب نوشید و سینه‌ای صاف کرد و، سپس، چنین گفت:

"مسخره‌تر از همه، تازه، این خواهد بود که بگوئیم تنها یکی از گوشه‌های هر یک از آقایان را ببرند و فقط نیمی از بینی و نیمی از زبان و نیمی از گلوی هر کدامشان را، اینجا، دیگر، پای مدعیان به اصطلاح "حقوق بشر" هم به میدان کشیده خواهد شد. چرا که شاعران ارجمند ما احتمال دارد که سخت جان باشند و، در پایان مراسم دریافت جایزه‌ها، هنوز هم زنده مانده باشند. آنوقت خواهد بود که مدعیان به اصطلاح "حقوق بشر" جار و جنجال به راه خواهند انداخت که چرا آقایان را به بیمارستان نمی‌برند و زخم‌هاشان را مداوا نمی‌کنند. و حالا برای این زبان نفهم‌ها کوشش کن روشن کنی که، همچنان که حضرت آیت الله گیلانی بارها فرموده‌اند، شرع مبین دستور صریح داده است که، در این گونه زمین‌ها، نیم کش را باید تمام کش کرد. می‌پرند چرا. و نمی‌فهمند، صد بار عم بگوئی نمی‌فهمند، که اسلام دین رحمت است. نمی‌فهمند که شرع مبین از روی رحمت است که می‌خواهد این آقایان هرچه زودتر دار فانی را وداع گویند. نمی‌فهمند که این آقایان شاعران، اگر زنده بمانند، بازهم می‌روند شهر می‌گویند و گمراهان را به دنبال خود می‌کشاند و بار گناهان‌شان روز به روز سنگین‌تر می‌شود. نمی‌فهمند دیگر. یعنی که نمی‌خواهند بفهمند. خداوند تبارک و تعالی گوش عموش و چشم دل‌شان را کر و کور کرده است. اما بگذارید نفهمند. بگذارید در جهل مرکب ابدالدهر بمانند. باری، ما دیدیم که نیم کش کردن آقایان برندگان عزیز نه به سود خودشان خواهد بود و نه به سود جمهوری اسلامی عزیز. چرا که قائده شریفه تمام کش کردن نیم کش‌ها حکم می‌کند که آقایان به هر حال، و گریه و به حال نیمه آمزیده، از جهان بروند. و حال که چنین است، پس، چه بهتر که کاری

نکرد، تازه، اینها گرفتاریهای اصلی نبود. گرفتاریهای اصلی در فازهای بعدی دریافت جایزه‌ها پیش می‌آمد. یعنی که ناگزیر می‌شدیم حدود اسلامی و مقررات شرعی را، خدای ناکرده، رعایت نکنیم؛ و دودش می‌رفت به چشم خود آقایان برندگان عزیز ما. شرح انور بی‌خودی که دستور داده است که - برای نمونه عرض می‌کنم که - به هر یک از آقایان پانصد ضربه شلاق زده شود، نه دویست و پنجاه ضربه، یا که، در رادیو - تلویزیون، آقایان هر یک به عمه گناهان خود اعتراف کنند، نه به نیمی از آنها. فرض کنید به هر یک از آقایان فقط دویست و پنجاه ضربه شلاق بزنند و آقایان هر یک تنها به نیمی از گناهان خود اعتراف کنند در رادیو - تلویزیون، شما آیا فکر می‌کنید چنین کارهای خلاف شرعی به سود آقایان خواهد بود. نه، والله نه! به گفته استاد نیسان:

بچاره زبان خویش سود انبارد،
اندر دل انش افتاد است دود انگارد،
اسلام دین رحمت است. اسلام می‌خواهد
یار گناهان آقایان هر چه سبک‌تر شود.
آن دویست و پنجاه ضربه دیگر را، اگر در این دنیا به شما نزنند، در آن دنیا به شما خواهند زد. آنهم نه در جانی مثل دانشگاه اوین، بل که در زیر زمینی جهنم. آن هم نه با کابل‌های معمولی، بل که با کابل‌های آتشین. کابل‌هایی که هر کدام‌شان از هفت ارده‌های به هم پیچیده درست شده است. ارده‌هایی که هر یک هفتاد دهان دارند و از سر دهانشان هر لحظه هفتاد هزار شراره مافوق لیز بیرون می‌جهد. و تازبان زندگان هم پاسداران مهربانی نیستند که قرآن به بازوی خود بسته باشند. نه، آقا! خود کابل‌ها کار خودشان را بلدند. خودشان می‌روند

مانده گرگ

شاه رفت و خمینی از پس او،
شاه‌شیخانه، بر سرکار است.
مردم ما درست می‌گویند:
مانده کرک سهم گفتار است.
ب. م. بکتعیاب

کنیم که نه برای آقایان گرفتاری‌های آنجانی پیش آید و نه برای جمهوری اسلامی ما گرفتاری‌های اینجانی. یعنی که ما دیدیم بهتر همان است که از بدعت گراشی‌های منافقانه بپرهیزیم و، در روند اعطای کردن جایزه‌ها، حدود اسلامی و اصول شرع مبین را مو به مو اجرا کنیم و، در هیچ یک از فازهای این روند، حتی سرهوشی نیز به راست یا به چپ منحرف نشویم."

سخنگو، در اینجا، عرق پیشانی خود را با کف دست پاک کرد و، با صدای آرام‌تر، گفت:

"دنباله حرف‌ها را در گزارش گروه داوران نوشته‌ام. بگذارید بخوانم." آقای مسگرآبادی، اما، نگذاشت. گفت - و چهره و صدایش پر خشم بود -

"سرسنید بیستم، آقای امام دوست! من پیشنهادی کردم، در نشستی که با آقایان داوران داشتیم، و شما هم آن را رد کردید. تمام شد و رفت. این کنایه، زب‌ها، دیگر، برای چیست؟ قبلاً گفتید به "انگیزه‌های" من کاری ندارید، من چیزی نگفتم. حالا از "بدعت گراشی‌های منافقانه" حرف می‌زنید. می‌خواهم بدانم دقیقاً چه می‌خواعید بگویند؟"

سخنگو، بی‌آنکه به آقای مسگرآبادی نگاه کند، گفت:

"دعایم را باز نکنید، آقا!"

آقای مسگرآبادی مشت بر میز گویند و خروشد که:

"یعنی چه، مرد...؟!"

سخنگو چشم در چشم او دوخت و فریاد زد:

"یعنی خیال می‌کنی من تو را نمی‌شناسم؟"

همگان، کم یا بیش عموها، گفتند:

"کوتاه بیانیید، آقایان!"

و آقای مسگرآبادی، هیچ‌کس ندانست چرا به آن آسانی، کوتاه آمد.

آقای مسگرآبادی گفت:

"دنباله گزارش را بخوانید، آقای امام دوست! و کار را تمام کنید. خواهش می‌کنیم."

سخنگو کاغدهایش را از روی میز برداشت و آغاز کرد به خواندن:

"بسمه تعالی"

اکنون دیگر بر هیچ کس پوشیده نیست که نیما یوشیج..."

همگان عموها، فریاد زدند:

"ای بابا!"

سخنگو، نگاه ناکرده در هیچ کس، پذیرفت که می‌باید تنها، و تنها می‌تواند، دنباله گزارش را بخواند. "نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر." گفت:

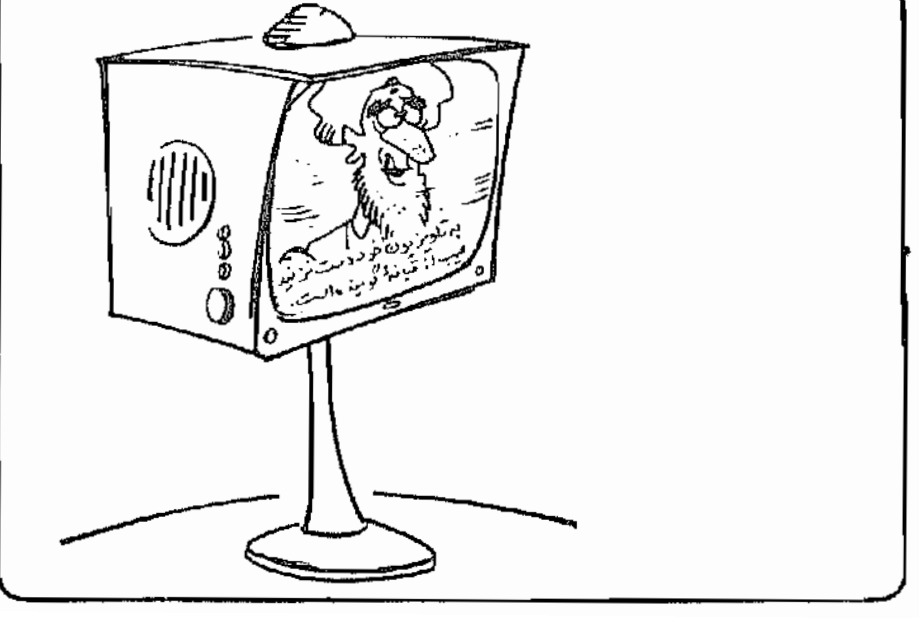
"بسیار خوب، همان آخرش را می‌خوانم." و همان آخر گزارش را خواند:

"و، اما، درباره روند اعطای کردن جایزه‌ها به برندگان عزیز، داوران، تک ما هر دو می‌باید، به شکلی یگانه و به زبانی یگانه و به نزدیکی‌ترین سفارت جمهوری اسلامی در محل زندگانی خود معرفی شوند؛ و سفارت جمهوری اسلامی مربوطه، یعنی سفارت مربوطه جمهوری اسلامی، دو بلیط یکسره از شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی بخرد و در اختیار ایشان بگذارد؛ و ایشان بروند با آن بلیط‌ها سوار هواپیما بشوند و سفر کنند و برسند نخست به ایران و سپس به قلب جمهوری اسلامی، یعنی نخست به فرودگاه مهرآباد و سپس، به همراهی و راهنمایی چند تن از برادران پاسدار و با چشم‌بند و دستبند البته، به دانشگاه اوین؛ و، در آنجا، بزنند هر یک از ایشان را پانصد ضربه شلاق در پنج نوبت؛ و، سپس، ببرند سر دوی ایشان را برای اعتراف کردن ایشان به گناهان خویش در رادیو - تلویزیون؛ و، سپس، ایشان اعتراف کنند به گناهان خود در رادیو - تلویزیون و آموزش خواهند از خداوند تبارک و تعالی از امت حزب الله و از امام امت؛ و، سپس، ببرند ایشان را به سوی عرشتگاه، به حالتی که سرخ هوا برایشان بگریزد؛ و، سپس، باز کنند دستها و پاهای ایشان را؛ و، سپس، ببرند گوشه‌ها و بینی و زبان و گلوی ایشان را به میصفت و مبارکی؛ و، سپس، ایشان از این جهان گذران فرا بگذرند و به دار باقی بشتابند. انشاء الله تعالی. والسلام علیکم ورحمت الله و بركاته."

گروه داوران مسابقه ادبی آهنگر، به شریب الفیاضی:

اسلامجو! ما دوست، بختیاری، پیا سخگو، پرسشگر، رضا خواه، شهپرست، محب الاسلام، مسگرآبادی، بکتعیاب،

و نام‌های دیگری که، به هیچ ترتیبی، و البته دلایل امنیتی (بخوان: از ترس برندگان آینده) در اینجا فاش نمی‌شود.



کادشه در جنگل مازندران

از م. نارضا

بهای زیارت

طی دو هفته سفر کاروان بودیسی نکته آرایشان نیان در حرم و صحن و نماز و دعا در صفت روزانه مهیا نسرا "شیخ تقی" جلوه بسیار کرد خلعت کتاست خیا و کار کرد خانه زواری جنب حرم صحن و حرم، زیر قدم دم به دم با قدم صدق و طواف یزدی مردوزن دهکده شد مشهدی در پی یک نامه و چندین پیام قافله برگشت زدا را اسلام بیشتر از آنکه رسد کاروان بهر برانگیختن مودمان مردشان، از روزه کد خدا کرد و پروا بر مناسبت جدا داد به دهه گردشان صبح شام تا کند آرایش خدمت تمام قافله مشهد کوزه رسید در قدم قافله شان سر برید شیخ که می آمد در دره فرود موکب آرایش زده رفته بود شیخ زیگ نظره بران نبوده یا قوت دگرگونی پیدا شده، دید عجب، این نیدیرفتنیست در آهنگ آن شور که می خواست نیست اشک نه، زاری نه، اندوه نه هیچ نشان غم نبوده با تک بر آورد که: "ای غافلان آمده از کوی رضا کاروان در قدم از خروسی الرضا اینهمه خندیدن و شادی چرا؟ صبح و شب از عرش برآید فسوس در غم تنهایی شمس الشموس شا مکنان قافله با آن شکیب گریه بر مدفن شاه غریب حال شما شیعه مولا علی در طلب زائر آرایش در عوض گریه و ذکر و ثنا خنده به لب، قهقهه زن، مرحبا! خاندیس شیخ به شور و نوای تعزیه ضامن آهوارها روزه او اشک فراوان گرفت و سوسه شیخ زواج گرفت همزه آن صیغه که آورده بود شیخ به کاشانه خود رونمود روز و شبی چند زاعیان ده بود به پاس سفره میدان ده تعزیه و نوحه و غوغا و شین آخر سر نعره زدن: "یا حسین!" شیخ درین معرکه سالار بود از همه خلق طلبکار بود کم کم کاروان شور به آخ رسید زحمت روزانه نوشیدید باز نشا کردن از با مداد خسته تن از تابش باران و باد باز روان کشتن در بیست و زار باره بردا منه کوهسار با زرها کشتن در بیست و شت در پی و زیدن انواع کشت باز به جنگل بی هیزم شدن هر کله بی "گوره زغالی" زدن

در سفر بعد به ما میدحق صیغه گنی بیشتر از ما سبق" شا مکنان بود که پر کبر و باد از در خانه به درون پانها دید که در خانه عجب محشریست لیکن زن صیغه او خانه نیست فاش شد آروز هم از صبح زود شیخ که از خانه بیرون رفته بود، صیغه او عازم گرما به شد ظهر شد و شب شد و پیدا شد شیخ سرا سیمه به بستن و دید داخل بستن همه جا سر کشید بعد پیورش برده طاق اطاق کرد تجسس کتب روی طاق جلد کتابی که مفا تیج بود شیخ به تمهید جدا رن گشود ر عشه در افتاد به لبهای شیخ تیره تر از شب شد سیمای شیخ از سفر آن پول که آورده بود داخل آن جلد پنهان کرده بود حالا آن پول سر جاش نیست نیک هویداست که این کار کست نه سر پرگویی و اظهار داشت نهدل لب بستن و انکار داشت طعنه پر خنده که زد کد خدا چهره آن دیدگنون بر ملا

بکسرها ز کلبه بیرون شد چو باد پشت در خانه او ایستاد منتظرش بود مگر کد خدا خنده کتان گفت که: "آشیخ ها!" شیخ جلانیدگریبان او چشم فرود و خت به چشمان او گفت: "تو که صبح خبر داشتی در جریا نم زجه نگذاشتی؟" گفت: "به جان تو و جان علی" تازه خبر دادیم ما هم "قلی" جیب مهبیاست، برویا سگا صیغه گمگشته از آنجا بخواه شیخ ز نومیدی آهی کشید دادزد: "این عایشه از من چه دید؟ رفت جهنم که شود کور و گم برده ولی حصه آیات تم آخ که این ما چه سگ فاجره زیروز بر کرد مرا یکسره" جیب روان گشت و در آن کد خدا داشت به زحمت بغل شیخ جا دفتر انداز مری ویا سگا بود کیمی دور ترک، نبش راه شیخ سخن گفت به لحن مزید نا بیبرژا ندا ر به دقت شنید بعد به تمیز رنگان داد سر گفت ندا ر دن ضعیفه خیر

دا ندا بینقدر که در با مداد پیروزی بر سر راه ایستاد ماندن او وقت زیادی نبود برد میتی بیوس ورا صبح زود "مدد ژاندارم" که پرسید از او گفت بود عازم تم با وضو حال اگر قصد شکار بیت بجاست نا بیب آما ده امر شاست ور نه که ا غما فی زکا رش کنید پیش خدا مظلومه دانش کنید شیخ سر غر و بنا بیت ندا شد نا مه بی از بهر شکایت گذاشت روز دیگر نا بیب از ما چرا داشت سخن با پسر کد خدا گفت زن صیغه به قصد پناه یکسره آ مد به دریا سگا ه خواست که از بندن جانش دهیم با ر دگر حق حیا تن دهیم بود پیشمان که چرا گول خورد شیخ چو شیطان سرش از راه برد بود و روزی که توانی نداشت در سه سفره کف نا نی ندا شد شیخ که در صحن عنا نش گرفت غول بیابانی جانش گرفت سخت از آن غول دل آزرده بود لیک شکم میل غذا کرده بود



فربا درسی مستضعفان!

یاروسلاو هاشک شوایک، سرباز خوب



ترجمه منوچهر محجوبی

آنچه در شماره پیش خواندید: در سال ۱۹۱۴، فردینا ند، در یک بزرگ و پرا در زاده، فرانتس زوزف امپراتور اتریش، درسا را به و شرور شد و خرد همه جایید، بر شایید افسر شخصی بوش پلیس، برای خبر جینی و توقیف مخالفان امرا توره همه جا، ز جمله میخانه "پپاله" پاتوق شوا یک سرباز زاده دل، که به دوست شوایک "الیوتس" تعلق داشت، سرکسید و با او متغول محبت شد تا مزه دهانی را بچمید، شوا یک نیز، که غیر ترور را در خانه ار ننه مولر شنیده بود، به میخانه رفت و با افتادن در دام بر شاییدر، به اظهار نظر درباره ترور پیرداخت و بر شاییدر را هر خواندش...

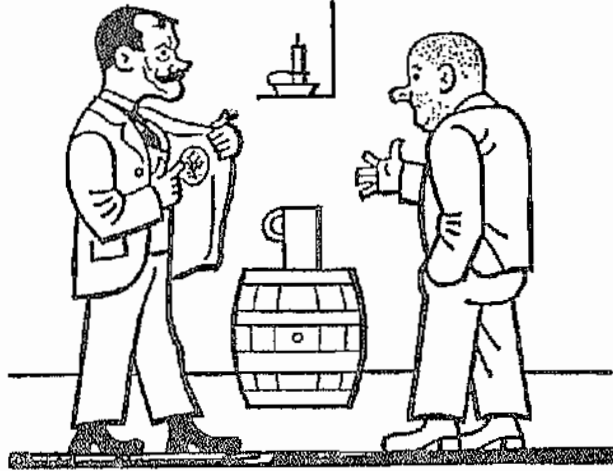
شوایک، سرباز خوب وارد جنگ بزرگ میشود (۳)

شوایک به دنبال افسر شخصی بوش، به راهروئی رفت که چیز هیجان آوری در انتظارش نبود. هم بیاله اس "شان عقاب" خود را نشان داد و اعلام کرد که او را دستگیر می کنند و بگراست به شهر. با نی می برد، شوا یک کوشید توضیح دهد که سرکار او را عوضی گرفته، که نه کلی بیگناه است و که یک کلمه برده هیچ کسی از دهش در دنیا مده است.

اما برسا پیر مدعی شد که او جرایم متعددی مرتکب شده و از آن جمله است جرم خیانت به امپراتور. آن وقت به میخانه برگشتند و شوایک به الیوتس گفت: - پنج تا آبجودا شتم با دوتا سوسیس و یه تیکه نون، یه استکان قرمبه تانرم، چون سودستگیر کرده ان، بر شاییدر، عایش را نشان با الیوتس هم داد، لحظه ای بداد و خیره شد و بعد پرسید: - زن و بچه داری؟ - آره. - خانم می نونه در غیاب نو کا سبی تو بخر خوره؟ - آره.

بر شاییدر با حوش طبعی گفت: - پس اشکالی نداره آنشای الیوتس، به زنت بگو بیاد دگونی تو حویل بگیره، عصر میا می برمت، شوا یک او را دلدار می داد: - ما راحت نیاش، مسو که می بینی، ما بت خیانت به امپراتور می برن.

شوایک سرباز خوب در شهر با نی ترور "ما را به وو" و "شیربانی را از دریا میان بی شماری پر کرده بود، آنها را یکی پس از دیگری وارد می کردند، و بازجویی بیبر رفتن شهر با نی بالحن مهربان می گفت:



یک گروهی از ایدار می که آمده بود، ما، به دلیل عرا دار بودن ا ترس، سردم را متفرق کند، ما حوش حلقی به ریاست دو بر میل گفته بود: - معطیه دهه صر کنین تا سرود "ای اسلووانی" (۱) را آتما م کنیم. طرف ما لا با سرباز سربس سخته بود و تا سف می خورد که: - در ما هورت، ما متخا با ب مسئولان حدید ساز بان انجام می شود. اگر تا آن وقت به خانه برگشتند با سم انتخاب نمی سوم، این دهمین باری است که رشین ساز زمان می شوم، دیگر نمی توانم سرم را از سرم بکنم. مرحوم مغفور فردینا ند، سه چهارمین با زدا شتی کلک عجیبی زده بود، این فرد، مردی بود با یک آبرو مند، وی، دوروز تمام، از صحبت دریا ره فردینا ند، خسود داری کرده بود تا آن شب در کا... موقع بازی "حکم" (۲) و بریدن شاه اسبیک با هفت لوی خاچ گفته بود:

- هفت می بره، عین سارایه وو.
- مرد پنجم، کسی که خودش می گفت به علت قتل والا حضرت دریا را پوو
- برفته بودند شت آنجا ن وحشت برش داشت بود که هنوز موهای سر و ریشش سیخا پستاده بود و سربس آدم را به یاد جوجه تینی می انداخت، این مرد، در رستورانی که گرفته بود ندش، یک کلمه از دهانش در نیا مده بود، حتی خیر روزنا مه در باره ترور فردینا ندرا نخوا نده بود و تنها سربیزی نشسته بود که آقایی به طرف او آمده بود، طرف دیگر سیز، رو برویش نشسته بود و شدت گفته بود:
- خوندی؟
- نه.
- موضوع می دوسی؟
- نه.
- هیچ می دونی و اسه چی بوده؟
- نه، هیچ واسم جالب نیست.
- ولی با یدوا است جالب باشه.



هیچ می دونم چی با یدوا اسم جالب باشه، سینا سرکوم می کشم، چندا استکان عرفومی زرم، ما ممو می خورم، روز سه هم نمی خورم. روز توبه ها دروغ می کش، و اسه چی خودمونا را حن گفت:

کارتا که بریسکی ورا در مونمارتر در خیابان رزیتز ووا (Retezova) دیده بود که مست با آنها می رود، و خودش هم دست به سفدنا پیدوا مفا کرده بود که پول مشروب آنها را داده است. دریا سخیه سوا الهای بازجویی اولیه در شهر با نی هم، همه اش این زخموره کلیشه ای را تکرار کرده بود که:

من دکان خرازی فروسی دارم، و همداش هم این جواب کلیشه ای را گرفته بود که:

توربه سفیه چکا ردا رد؟ آفای کوتا هندی که در میخانه گرفته بودندش، استادتا ریخ بود و داست تا ریخه، ترورهای سیاسی کونا گون را برای ما حیفا نه اش شرح می داد، او را در لحظه ای گرفته بودند که تحویل روا نشنا نه همه ترورها را تمام کرده بود و داشت می گفت:

اندیشه ترور، به سادگی نم مرغ کریستف کلمب است، و سار جوی پلیس، در طول بازجویی اس، پس از ذکر این اظهار لجه او گفته بود:

آره، به همین سادگی که تو سری پا نکراتی آب خگ می خوری، سومین تو طوطه کر، ریاست سارمان حیبره درومیل (Dobromil) در هوو کوویتسکی (Dobrovicky) بود. در روزی که ترور صورت گرفت، ما زمان دو برویل ترتیب یک کاردن با رتی و کسرت داده بود.

آغا رکرد: - ما نوی سدا جاله ای استاد دایم. سما ها سخودنا حال راحت مسکبد که هیچ سما می و اسه کدو ممو س می افتد، ما ا ریلنس چه سومی خر این دا رسم کد و حسی ریاد نزار دهمون حرف زدیم، معا را سمون کنه؟ آ که ا و ما ع او سفدرو حسم با شه کد دوک سر رکو مبرس، مسکی سما بد ار اسکه سربس سربا می دچا ر نعبت سه، ما رد، ما سما ممو اس کا رها ر م واسد ما را رگرمی می کش واسد فردینا ند، صل را سبب حنا ره س، سه حرد سلبی نده سانه. هر چی سعدا دما ها در اسحا سبب سنا شه، سرامون سبب: چون کسی بیشتره، اسوختا کد می سوار سب سودم، کا هی بخت کروه اسون با هم زندانی می شدن. اسوقت سبب چند آدمای بیگناه محکوم می شدن. این فقط مربوطه اس رتس سن، سو دادگاه های عادی هم همین طوره. ما دما ت وخت به یزیر و حرم حفا کندن دوبا نوزا ددو قلوبس محکوم کرده بودن. هر چی قسم و آیه خورد که نمی تونسه دوتا دو قلوبور و خفه کرده باشه، چون ا ملاد و قلوبوزا آئیده بوده، باک... فقط به دختر کو جلوبوزا آئیده بود که اون راه توسته بوده باخوشی و خوشی و رومی و بدون درد خفه کنه، کسی گوش به حرفش ندا دوبا. دوتا قتل محکوم شدن کردن. با اون کولی بیگناه اهل زابلیتسه (Zabyltse)، که زابلیتسه خود شو ادخل دگون سبزی فروش کرده بود، بدبخت هر چی قسم خورد که رفته بوده اونجا خود شو کرم کنه، قا یده ای نکرد، ترک بیابون کبیر عدلیه نیفته که وضع خراب میسه. ولی این خرابی چندون هم بدنیس، ممکنه همه مردم، اینقدر اسهم که فکر می کنیم، رذل نیاشن، اما آدم خوبا ز خراب چه جوری میشه تشخیص داد؟ و نم در این وضع و حال و خیمی که می زنن فردینا ند و کوز ملق می کنن، یا دمه، و ختی نوی سوادا و پیش خدمت ا جباری می کردم، سگ سرباز گروهی نو تو حنگل بشت میدون مشق زدن کشتن، و ختی اینوشید، همه مونوبه صف کرد و به ترتیب عشارت گفت نضرات دهم و بیستم و سی و م و... از توصیف به قدم بذارن جلو. البته، حتی جی نیس یکم که منسمل یکی از هوا سودم. خلاصه ما، سیاون که مزه بزنیم، منتظر فرمون موندیم. سرگروهی از جلوبوص ما عبور کرد و گفت:

شما حرومزا ده ها، شما، شما رذلا، شما، شما حیوانات وحشی، شما که ختا رای کثیف، آره، شما، واسه خا طراون سگ دلم می خوا دکی یکی تون فرستم به زندان محرد، از تون ما کا روسی درست کنم، سکمتون و سیمه فرم تون کنم. حالا، واسه این که سوستون به م من ما س حقدگره میده، به همه تون دو هفته باز دانستی مبدم. خلاصه، دنیا همیشه همه اون مصیبتا رو واسه یه سگا کنیری کشیدیم، چه سربسه حالاکه همه این بدختنیا با بت به شخصیت مهمی منه و الا حضرت هما بونه. سما ها با بدیه خرد ترس ورتون داره، تا به گره را ریس بیا رره.

مردی که موها بس سبب شده بود، دوما ره گفت:

من بیگناهم، من بیگناهم. عیسی مسخ هم بیگناه بود، و با وجود این به طیب کشید سس. هینکی هیچ جا واس من مهم نیست که کسی بیگناه به Maul halten und weiter dienen! (۱) طور که توارتس به ما می گفتن: این بهترین وقتس ترین کاره، شوا یک روی تخت دراز کشید و سا رضا بت به خواب رفت.

سرو دمی بنی مشهور هم که مردم را به کار برد گستره تر زبان چک فرا می خواند. ۲- Marias (ماریا ت) - بازی محبوب ورنی در چکلوکای، شبیه بازی "حکم" در ایران. ۳- جمله مشهور شوا یک: "نددون رو جیکر بزارو کا رتوبکن". یا: "سوز و سار".

سرو دمی بنی مشهور هم که مردم را به کار برد گستره تر زبان چک فرا می خواند.

آخوند و ملا در فرهنگ مردم

ملاخور شدن - با لاکشیدن و نیز خوردن و آبی هم روش را کوبیدند. مثال: انقلاب ایران ملاخور شد. آخر ملائی، اول گذائی - نهایت ملا شدن و از فیزییه در آمدن، و شروع سرکوبه کردن مردم را گویند. آخوند از منبر پائین آمد - یعنی یادش خوابید، او از شروع افقادت. این ضرب المثل هنوز مردمی مانده است تا مصداق پیدا کند. آخوند خدا بدنده - در موردی کوبیدند کسی بیک بیماری کوچک را بزرگ کند و مهم جلوه دهد. مثال: این خمینی سمیرا نمونین است و عمر کلان دارد، این حرفها فی که در باره مرخصی اش میزنند، آخوند خدا بدنده است و میخواستند توی رختخواب ببنند و نندش.



دیدار برادرانه دو پادشاه اسلامپناه

الای حاکمان

که با شد رویتان چون چیز عنتر
الای پیروان شاه و شیطان
شما ای دست بوسان، بای بوسان
کفن در دان، و قیجان، زور کویان
شما ای خالقسان شرع انور
شما تا زی تباران، موش خواران
شما کسکان در نقش شبان
که با شد بهترین نوشابه تان خون
شما عمامه بندان، خرغه پوشان
شما ای روبهپان در کسوت میش
شما خفاش های چشم دل کسور
خراب آب دتان کاخ جما ران
خلایق تا به کی چون شیر در بند
زبیداد شما فریسا د فریاد
شما را افکنند عمامه بر حلق
بیرا س

الای حاکمان شرع انور
الای مجریان شمس قران
شما ای کاسه لیسان، جا پلوسان
شما ای قبرکن ها، مرده شویان
شما بخشندگان حوض کسوتر
شما اشتروسوا ران، خرسوسوا ران
شما ای رهنزان کاروانان
شما ای حامیان سحر و قسوت
شما ای بت ترانان، بت فروشان
شما ای کوردل های کچ اندیش
شما ای سا جدیدین قیلسه زور
شما ای ریزه خواران، جیره خواران
وطن را غرقه در خون تا کی و چند
وقیجان، زشتکاران، شرمستان باد
کلوتان کر فتدر پتجه خلصق

حساب آخوندی

دیش میل بر کله پا چه نمود
پس آنکد بدسوی گذرگه دویده
وجودش شکم بود یکبار چه
خودی جمع فرمود در آن چهید
به خود قوت کرد آینه وان یگاد
که بنددل، کله پز را گسست
سوی کله پز بانگ بر زد که: همین
بیا آنچه داری، به حد و فسور
که برده ست از سر مرا عقل و هوش
دو ملاقه روغن بیغزا براون
مکرا شها یم شود با زوصاف
و ته بندی اسباب خرسندی است
به همرا ده تا زبان عزیز
صدالسته با منز وافر، بیبار

شنیدم که آخوندی از صبح زود
به سرعت نمازی بجای آورد
چو با دی وزان شده با زا چه
دمد که کله پز چون رسیده
چو چشماش بر کله پا چه فتاد
سرمیز با هیبت، نشان نشست
به بالاهی بر زد او آستین
مرا معده افتاده درقا رو قسور
یکی سطل پرکن از آن آبگوش
دوتا سنگش خردکن اندرون
که سا زم تلپتی و بندم به نواف
که این بهترین نوع ته بندی است
سپس یکدو جین چشم و کوش لاذید
کنارش هفتش دست پا چه گذار

رو میزا و چید خیلی قشنگ
نخستین به لب برد تا م خدای
سرا سر روی عزیز گردید باک
نه پاچه، نه چشم نه گوش و زبان
که قدری بنا گوش بحدش بجا ست
وزان گشت سرحال و تا زده مانع
که جا بز نبودش دگر معطلی
که تا جیم شود ساکت و سر به زیر
کجا می روی این چنین بی هوای
و گرنه ز خلقومت آرم بیرون
بفرمود: کوتا بیا، بی حیا
بگفتا: چرا. گفت: پس والسلام
یکی چون دهد، دیگری مرغ خاست
بزمجه

بیا ورد کله پز بی درنگ
پس آخوند، بر جای شده به جای
به یک گردش دست آن ازدهاک
نه مغزی به جامانده استخوان
بزدا روغ، آنکد بنا گوش خواست
بخورد آن همه، روش هم جای داغ
ز جا خاست با قدرت "یا علی"
سرخوش افکند چون خر بجزیر
دمدر، بدو کله پز گفست: های
بده پول آن جمله بی چند و چون
چو ملا شنید این سخن زان فتا
مگرتو ندادی بجا بی تمام؟
چوتوداده ای پول آن را پس است

برای رفع سرگرمی!

جدول آهنگر

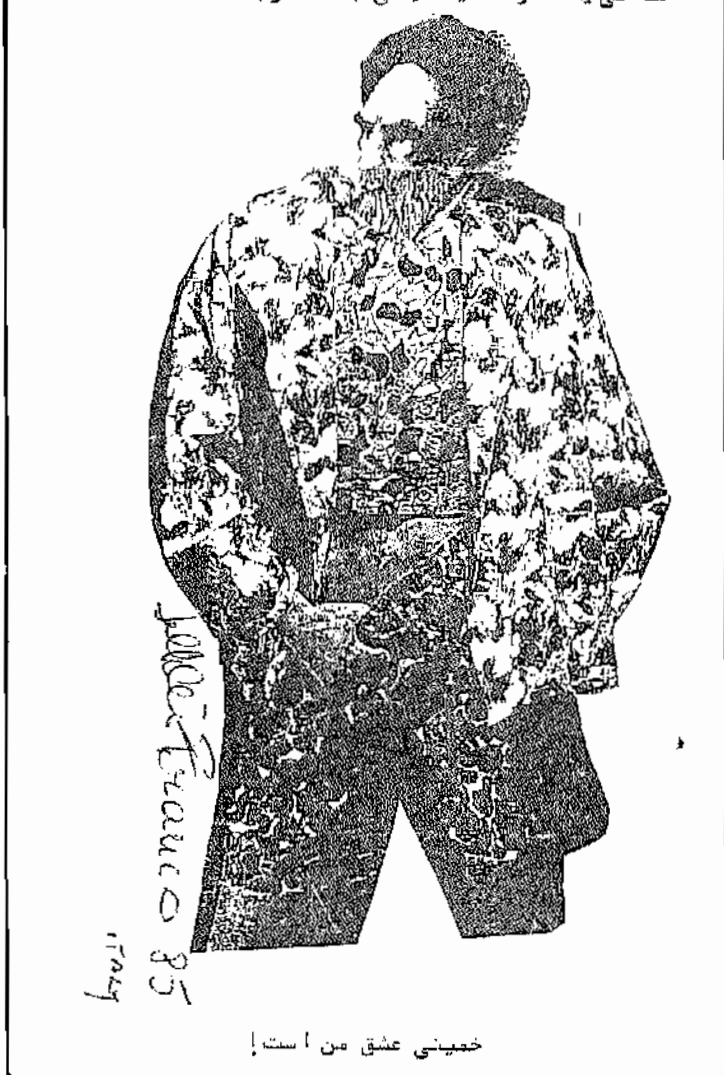
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
■										
	■									
		■								
			■							
				■						
					■					
						■				
							■			
								■		
									■	
										■

- ۱- هم در از اول لطیف است و هم جا نشی که آخوندها در آن جمع می شوند.
- ۲- برداشت و سرپوش خیانت و در طول پلایه آخوندها زیبا دیده می شود.
- ۳- اسم کوچک آقا (با ختم) معطل مال ما یحتاج مردم، در جمعی است.
- ۴- به آسمان هفتم رسیده است.
- ۵- در انگلیس از شاهزادگان است.
- ۶- ولی در ایران مال همه طبقات.
- ۷- ظاهرا تا اینجوری نشوی بت شکن نمی توانی شد.
- ۸- هم پدر بزرگ امینی است و هم زن رجوی! - حافظ معتقد است که قبلا نجا بوده، اما این روزها کلیدش را به قیمت جان می خرد.
- ۹- اهل منزل، انا نیتش همین است که ملاحظه می فرما شید!
- ۱۰- کار شما نبود، کار خدا نبود، این چیزها نبود، ۱۰۰۰۰ که خدمه کردم (امام خمینی) - نینوی ای بینوا! - با دوتا بش پاچه می گیرد.
- ۱۱- اگر جدول را اینجوری تمام کردید مردید (بخشید، زنید) - این دوتا خرس گنده یکیمان اکبر است و یکیمان اصغر - آنقدر سر به سر جذرو مدکذا ست که در شاعری به این نام مشهور شد (وا البته در شعرش ما دی هم بود).
- ۱۲- تا دم پریشان! - قبلا به وحش می گفتند و فعلا به آخوند - شوهری که نصف پائین تنه اش را از دست داده است.
- ۱۳- جور بود ولی نا جور شد - این هم یک کلمه عربی قلیبه برای اینکه شما را بدو شعث آورد (پیدا نکردید؟) بسیار خوب، این هم یک راهمائی: مصدرش بیک وقتی رئیس سا زمان برنا مه بود.
- ۱۴- این روزها مردم حتی ندارند که با تا له سودا کنند - خراب بود ولی حیف که خراب شد آن یکی زن مرد روزنه (یا شوهر زن دو شوهره).
- ۱۵- نام اخیر، لابه زبان مردم.

جماعتی:

- ۱- قلی بیجا ره با لانس زده بود که سر رسیدند و سرش را بریدند - به چیزی که عین که در دهات است، بقیه اناوا عش را خمینی دوست دارد که بگیرد و شهید کند.
- ۲- اگر به هم بریزد، جزنا له حاصل نخواهد شد - پرتقا لش خوشمزه است و با دمجانش مثل خمینی جان سگ دارد.
- ۳- حزب توده را اینجوری هم از میدان نمی شود به در کرد - کلاه سرش بگذا ریدتا یک دیکتا تور آ سیا شی تمام عیار شود - صدویا زده.
- ۴- هم مال مطلبیش خوب است و هم مال دلپیش - فد خد خد خد خوب - ا قنصا د مال این است (امام خمینی)، جنسیت هم همینطور (ایران رجوی).
- ۵- بسیاری در فرنگستان مشغول این هستند و اسمش را "مبارزه سیاسی" می گذارند - سز آدم را بریدند و این را غنیمت شمردند.
- ۶- پدر بزرگ دختر دانی نره دختر ا اینجا نب! - در مجلس نشو ها کوسه چنین است.
- ۷- جمعی در جلور بیتان به شما دارند و پشت سرتان می خوا هند سر به ننتان نباشد - مال آموزش از دست خمینی در رفته.
- ۸- از آن چیزها فی که دا شتش مایه در دروندا شتش اسباب سعادت است - یا دش به خیر، به هو شی من می گفتند.
- ۹- این آخری هم می خواست کاسترو یا اورنگا بنود، این شد - طراح هوا دا رجدول

اهدائی یک هنرمند ایرانی به آهنگر:



آخوند روزه نخواد، زنی که چیغ میزند - هنوز مصیبت ندیده آه و فغان کردن را گویند. این مثل را در مورد برخی گروهها هم می توان گفت که دسته گل به آب می دهند و هنوز کسی دریا می اندازد، او دریا در راه می اندازد که: "ای هوا، چیه با ما متحد ارتجاع می خواهی بخورد". آخوند شدن چاه امان، آدم شدن چه مشکل - این مثل را در مورد آدم شدن ملایان گویند، و الاسلام. آخوند غنی - کسی را کوبید که هر جا منافعی اقتصاد کرده خود را به غش بزند و بیفتد به جای مناسب. این مثال در مورد مرخص شدن های خمینی در مواقع ضروری صادق است. آخوند مفت که گیر آوردی، موشهای خا شورا هم عقده کن، در مورد مفت خواری گویند، اما مثال نابجا به کار رفته چون آخوندها وقت مفت نمی شود، بلکه همیشه مفتخور است.

از کرامات شیخ ما این است: شیر را خورد وقت شیرین است - اگر بی بیات به عنوان معجزه و چیز عجیب سخن گفتن. مثال: با است سفید است - امام خمینی انشا الله بزرگ است - وقتی این مثل گویند که کاری را خواهند کردند اما قبلا آن را در کرده باشند، مثال نیز جنان است که آخوندی صبح زود برای نماز به مسجد می رفت، سگی خیس، خود را با مالید و بر سر دستوردین، نخس شد، اما چون حال برگشتن به حمام نداشت، سر به زیر انداخت، راه خویش گرفت و گفت: انشا الله بزرگ است. برای توضیح این مثال، خرید سلاح های اسرائیلی و امریکا فی را می توان مثال زد که خمینی آنها را زمین کشورها می خرید و خود می گویند: انشا الله بزرگ است. یعنی انشا الله در راه زنده و فرو نشسته (مثلا) لیبی هستند.

این امامزاده ای است که بیاهم سا ختیم. مورد مصرف این مثال کیانوری و خمینی است که بیاهم چیها را به اسم "مخاربا خدا" به جوخه اعدا می سرسند و وقتی نوبت به حزب توده رسید، کیا نوری به خمینی گفت: این امامزاده است که با هم سا ختیم، حال امارا به آن قسم می دهی؟. داستان این مثل هم این است که دوتا طلبه خراسان می میرد و آن را خاک می کنند و می گویند خواب نما شده اند که یک امامزاده در آنجا خاک شده است. و خلاصه دکان امام زاده می گیرد و بولنداری می شوند و بعد یکیشان کلاه به سر آن دیگری می گذارند و به همان امامزاده هم تقسیم می دهد که کلاه نکانته. این مال من، این مال منبر، این مال مننه، قنبر - این ضرب المثل را در مورد تقسیم دست آورد های قیام بهین توسط خمینی به کار می برند. فقط بجای "منه" قنبر با یک گفت: "منه احمد". اینک می دم هم امام، می برم میدم چا در ما دام - یعنی بجای اینکه پولم را به حساب ۱۵۰ امام بریزم، واسه فاطمی تسیون می خرم. "سالمکاری سرکشتر آلمان"

خمینی عشق من است!



آهن‌روخوانان

سوئد - فریدون، ق. به این قبیله! ما هر چه می‌دانیم، در صفحه کتاب نوشته ایم. یک نگاه دیگری به این صفحه بکن، بهای استراک هم به این سوی چراغ، در ستون آخر صفحه آخر چاپ شده، تورا به این ننگ، از ما سخاوت که در این مواد در جواب جدا بنویسیم و بفرستیم.

کویت - رحمان، کتا بها با بست هوا شیبه آدرسی که داده بودید ارسال شد، یک چیزی هم به ما بدهکار شدید. تمبر روی بسته را حساب کنید. استرالیانیا - محمد، الف: کتا بهائی را که برایت فرستاده بودیم بست استرالیانیا بعد از دو سه ماه برگشت داده، به دمان برسید و گستره ممکن است مشغول ذمه شویم! پادووا - ع. ا. مغزی - متاسفانه شریه مورد درخواست شما را در آرشیوندا ریم.

دانشکار - هلسینگورگ - بیضا: چک ونا مه، شما رسید، لیست کتاب های ما همانست که در ستون کتاب خانه آهنگر در صفحه چاپ شده. دوره ۶ جلد شده را هم برای شما (و نیز چند خواننده دیگر که مدت ها پیش درخواست کرده اند) هر چه زودتر می‌فرستیم.

سیفیلد - پ. منجمی: عجبگیری افتاده ایم، وقتی آدرستان عوض می‌شود چرا ما را خبر نمی‌کنید؟ حالا چه جور شما را کیربیا و ریم و کوشیم که روزنامه‌تان را ببست برگردانده؟

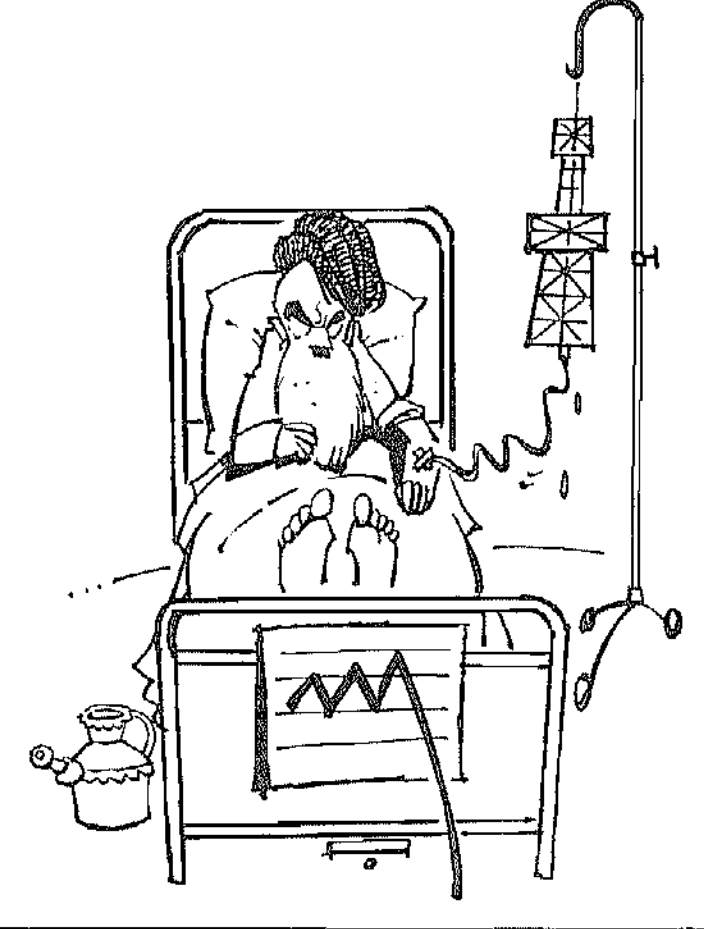
هند - برکو: بیبا با هم توافق کنیم که توشتر برای بفرستی، ما هم اگر اصلاح لازم داشت، آهنگریش کنیم چاپ کنیم، با شد؟ پس بجنب و تشر را هم بکن، آخه!

دانشکار - محمد: نمایشنامه ارسالی جدی بود، امیدواریم در فعالیتهای هنری - فرهنگی‌تان موفق باشید. بروکسل - محمدرضا: کتا بها را فرستادیم. کاریکاتورهای "م. ر. هم خوب است، باز هم بگو بفرستد، این هم یک نمونه اش:



باپوزش

متاسفانه به علت مشکلات فنی چاپ صفحه مربوط به آگهی‌ها و معرفی کتب و نشریات مقدور نشد. از ناشران و نیز علاقه‌مندان این صفحه بپوزش می‌خواهیم.



عارف قزوینی

چار و مجرور

کاربا شیخ، حریفان، به مدارا نشود. نشود یکسره، تا یکسره رسوا نشود. شده آن کار که با بید نشود؛ می‌باید کرد کاری که در گریه ترا زانها نشود.

در نزو پور و ریا با زشد؛ این دفعه چنان با پیدش بست، پس از بسته شدن و انشود.

پس نمایش که پس پرده، با لوس و ریاست؛ حیف با لاترود پرده، تما سا نشود.

سلب آسایش ما مردم را ز اینها ست، چرا سلب آسایش و آرامش از اینها نشود؟

گویی آخوند مصر تر ز مگس؛ زحمت ما کم کن، این غوره شود با ده و حلوا نشود.

کار عا مه در این ملک کله ورداری ست، نیست آسوده گس، ار شیخ مگلا نشود.

مشق‌لی: روی چشم 7 و سر و دختر را و رانداز می‌کند و از در خارج می‌شود.

(TALL AWAY SHOT) (نمای بلند) از مشق‌لی.

قاضی: (رو به دختر و پسر) برای آخرین کلام هردفایم دارید از خودتون بکنید که می‌خوام بیرونده را بندم.

دختر: (گریه‌کنان) آقا ترا به خدا، خان امام ما تقصیر نداریم.

(MEDIUM SHOT) (نمای متوسط)

قاضی: (با تکه‌های کاغذ روی میزش رو می‌رود و کاغذها را نگاه می‌کند) دلیلی که محکومیت شما را ثابت می‌کند - خاتم افسانه شما می‌گوئید که به حد بلوغ نرسیده‌اید. اگر نرسیده‌اید بطور به فکریت رسید از وفاداری حضرت خدیجه نسبت به پیغمبر "ص" یا بهمن صحبت گنی (حق حق گریه افسانه)

آقای بهمن شما اگر خدا انقلاب نیستید چطور است که بد منافقین و ملحدین را پیوستگی به افسانه می‌گوئید، یک فرد اسلامی پیرو خط امام که بد بودن مقدسین را در کوشی زمزمه نمی‌کند. وانگهی اگر شما حزب الهی هستید چرا منکر داشتن قمه هستید؟

(نمای متوسط) (MEDIUM SHOT) از گریه بهمن و افسانه.

قاضی: طبق قوانین اسلامی شما هر کدام به ۵۰ ضربه شلاق و دو سال حبس تادیبی محکومید.

افسانه: (با حتم بر اشک) قربان معذرت می‌خواهم من و بهمن هردو تایی در سلول دونفره زندانی می‌شویم؟

قاضی: 7 به صورت لنتح بله...

نمای نزدیک (CLOSE UP) (از چهره افسانه و بهمن که احساس رضایت دارند و خوشحالند).

قاضی: ولی در سلول دونفره‌ای که همراه با هر زندانی یکی خواهران و برادران مسئول ارشاد انجام وظیفه می‌نمایند (حق حق گریه افسانه و بهمن)

رود دو با سدار با نمایان شدن دستیند، با ریتم سرود "شد جمهوری اسلامی بیبا" (موزیک) متن با یانی

بایان

* در صورتی که در ایران نیستند یا دسترسی به اتفاق با ریرسی جمهوری اسلامی ندارند، در هر جا که لجن و فضولات باشد، می‌توانید به وسیله حسابهای آنکی خرمکس یا بنه را بدام اسداخته و به محل فیلم برداری بیاورید.

** برای ویز ویز کردن سته و درگیری‌تان بر روی میز قاضی می‌توانید با ظرافت خاصی باهای دو بشه را بهم بسته بیبا بحسانید. مطمئن باشید به نحو احسن دو بشه درگیر خواهند شد.

چگونه فیلم سوپر هشت بسازیم: سلول دونفره

محکمه شرعی

۱ (نمای باز معرف) (RE ESTABLISHING SHOT) از ساختمان دادگاه شرع جمهوری اسلامی همراه با ریتم سرود "فردا که بهار آید صد لاله بیار آید الله لاله لاله لاله"

۲ (نمای معرف) (ESTABLISHING SHOT) از در اتاق بازپرس صحنه* اتاق بازپرس. تمثال خمینی بالای سر قاضی نوشته‌ها و گفته‌های قضا خمینی نصب شده به دیوار اتاق، پرچم سه رنگ با مارک الله روی میز بازپرس و وجود چندتا خرمکس ولو در اتاق بازپرس، تعلین آخوند بازپرس زیر میز بازپرسی. بوی گند تعلین که با (EXTREME CLOSE UP) (نمای خیلی نزدیک) از جولان دادن خرمکسها روی تعلین مطلب را می‌سازند. (A) دو پاسدار گشت نارالله همراه با یک بسر و دختر از در وارد اتاق می‌شوند (FLAT ANGLE) (زاویه تخت)

(B) یکی از پاسدارها رو به قاضی: قربان این دو نفر جلو چشم مردم حرکات غیر اسلامی انجام داده‌اند.

قاضی: در چه محله‌ای برادر؟

پاسدار: توی صف هندوانه در خیابان ۱۶ آذر نزدیک مجلسی جایی که امت شهیدپرور هر جمعه با خدا راز و نیاز می‌کنند این دو نفر مشغول کارهای منافعی عفت بودند آنهم توی صف طولی، یکی از خواهران زینب مستقر در صف می‌گفت قه‌ای را زیر بلوز یکی از آنها مانده کرده. قاضی: احسنت و بارک الله بر شما نگهبانان که از اسلام عزیز پاسداری می‌کنید، مرخصید.

(TAIL AWAY SHOT) نمای پشت از پاسداران که از در خارج می‌شوند. (نمای نزدیک) (CLOSE UP) (تصویر درشت) از دختر و بسر در حال گریه

قاضی: چرا گریه می‌کنید؟ ها؟

پسر: قربان ما اصلاً همدیگر را ماچ نمی‌کردیم، فقط داشتیم با هم حرف می‌زدیم و هیچگونه اسلحه‌ای و قه‌ای نداشتیم و نداریم. عرض کردم، ما فقط صحبت می‌کردیم.

قاضی: در مورد چه؟

پسر: در مورد انقلاب، امام امت، سرودهای انقلابی [دختر] وفاداری حضرت خدیجه به پیغمبر "ص".

قاضی: (مشغول نوشتن روی تکه کاغذها می‌شود که در پیش رو دارد) خوب تعریف کن، از انقلاب چه می‌دویند؟

پسر: خیلی چیزها.

قاضی: مثلاً؟

پسر: انقلاب اسلامی سکومند است. امام خمینی رهبر جهان اسلام است، انقلاب باید صادر شود، ولایت فقیه قاضی حرف بسر را قطع می‌کنند؛ و بعد هم برای رفع خستگی از بحث لب‌گرفتید؟ ها؟

پسر: نه آقا اصلاً و ابداً. اعوز بالله اثر می‌خواستیم لب بگیریم که توی صف نمی‌گرفتیم.

قاضی: پس بطور برادران نارالله شما در حال بوسه کردن دیده‌اند؟

پسر: (دست با چه) قربان من سرم را نزدیک گوش افسانه برده بودم داشتیم بد منافقین و ملحدین را می‌گفتم که ضد اسلامند.

قاضی: مجدداً مشغول نوشتن می‌شود. (DISSOLVE) (تداوم) از کاغذها. قاضی (رو به دختر می‌کشد). خوب توجی داری بگی؟ ها؟

دختر: حرف بهمن را تأیید می‌کنم، آقا من اصلاً به حد بلوغ نرسیده‌ام. نمی‌دانم عشق چیه، لب چیه، بخدا من همیشه تو منزلمون شبهایی که هوا سرد است زیر کرسی که می‌روم آیه الکرسی می‌خونم و دعا برای سلامتی امام می‌کنم. (نیشخندی با ناباوری و بی‌فلسوفانه بخود می‌گیرد و می‌پرسد) چند ساله؟ ها؟

دختر: ۱۷ سال دارم آقای قاضی.

قاضی: دهه. با ۱۷ سال سن هنوز نمی‌دونی بلوغ چیه، لب چیه؟ چشم قاضی سیخ می‌ند روی سینه دختر و زمزمه می‌کند که لعنتی به حد بلوغ نرسیده‌ای. ها؟

پسر: آقای قاضی جناب عالی چطور می‌توانید بدانید ما به حد بلوغ رسیده‌ایم؟

قاضی: 7 یک مرتبه جسمن را از روی سینه دختر برمی‌گرداند؛ خفه شو بسر من ۵۵ سال سن دارم. در روایت هست که یکی از همسران پیغمبر "ص" ۹ ساله بوده. آنوقت شما فرزندان طاغوتی، منافق، ملحد که نه مطالعه اسلامی دارید و نه سرف و حیثیت، می‌گوئید با ۱۷ سال سن به حد بلوغ رسیده‌اید. (قاضی حرف خودش را نیمه تمام می‌گذارد و می‌گوید) استغفرالله و ربی و اعتبوا لیه. (دست بر پیش خود می‌ساید و کمی عمامه‌اش را حابه‌جا می‌کند).

C- سکوت قاضی و متهمین (LONG SHOT) (نمای دور) از بهمن و D- در همین احوال دوتا از خرمکسهای ولو توی دفتسر قاضی بهم چسبیده ویز ویز کنان روی میز قاضی می‌افتند و سکوت حاسه را می‌کنند** ریتم سرود اخبار رادیو جمهوری اسلامی، انجزة انجزة وحده، نصره نصره (موزیک)

E- قاضی دستش را زیر چانه‌اش می‌گیرد و مندل داوور مسابقه کشتی با باغین و نالاشدن خرمکسها ضمنین این ور آن ور دور می‌زند.

(از میز قاضی و خرمکسها) (FULL FIGURE SHOT) (نمای تمام بیکر)

F- پسر و دختر هم نظاره گر خرمکسها می‌شوند (برون برس) (OUT IN).

L- تلنگری به در می‌خورد و قاضی صدا می‌زند: بفرمائید. مشق‌لی: 7 مستخدم دادگاه در را باز می‌کند نیم تنه از لای در بر سران معذرت می‌خواهم دادگاه علنیه؟

قاضی: کاری داشتی مشق‌لی؟ بفرما تو.

مشق‌لی: حدسیر دیگر هم مثل همین متهمین بیرون در منتظر محاکمه هستند در ضمن حضرت قاضی چیزی برای تناول میل دارید؟

مناظره روضه خوان و مطرب

روضه خوانی مد نظر من نیست
که: "نه دورچاست مگر تو"
حرمت دین معظی برده است
رتعی و عور و ادا و مگر تو
ندیه جانست بود عم اعوان
تنگه زحت سیه مری تو
جای صوم و ملات (میرفتی)
ماس گاشفتد نه معظی تو
شر خودت دورخی شدی به درگ
که چشم بود سینه تو
دست کم، ظی را صبر آراه
حقیقه کرده چو ورن تو؟
بس کن این کار رست ای ملبون
که فند تر آن به کردن تو
عکس کن به چشم انتظار
بیزم آسی به خرم تو
به عرافت ستام این مردم
که خود کسی به سخن تو
کفت مطرب که: "نخل من نادوست
تربودنم و عرافی تو"
گارس یاد کردن طو است
شر من دشمن است با من تو
بی نادی ظی من بکم
دنده های مبر مگر تو
با توشی رنده، طوق غمگیر است
تا دمان بی تو در مردن تو
م گرو"



حینی با برگ دست و پنجه نرم می کند!

نخست وزیر

ای حیران آقای بجماع راه ما حب
کیهان با ما بی درمما چه بنا
یکبار ز تلویزیونهای ما صا هی
للی آنجلس کفته است که آ ماده
شکست دولت است.
به این شریف، ایمن نبارد
نرمین با خود سخت وزیر ایران
است و قبل از این آفان
با رنگان، قطب راه، بشار
امسی، اویسی، مدنی (با یک در حد
تخفیف! (بی قدر (با دو در حد
تخفیف!)، و البته بشپا رحمت
و بر تنبیا آ لبرنا نبود مگر ایک
اخلاقی، آ ما دگی خور برای احرار
پست تحت وزیری ایران بعد از
حسینی اعلام کرده اند.
یک خبر خوبی از بندها کی
است که "مدا م حسین گفته است:
- دیگر دا وظلمان رحمت وزیری
ایران با راحت سوخت با این لیست
مور هم با راحت می توانند با
مرا حده ای بجا نب با مویسی
کنند، ما گوش دا ریم که همه این
دا وظلمان عرب را بعد از خمینی بد
نخست وزیری بر ما نسیم، تنبیا
منگل ما فحلا مردم ایران هستند
که ممکن است تحت و بران فعلی
را قبول کنند.

مسأله جا

کی از یکی از مردان روسی
پرسید:
- جوانی و روسانه، شما از
نغارهای خدا میربالتی خیری
بیمت؟
مرد عصبانی شد، روسانه را
به زمین کوبید و گفت:
- آخه لایقت خودت سگاکن،
سین اعلا جا داره؟
پاسخش:



AHANGAR
ماهنامه طنز آمیز، چاپ لندن
سر دبیر: منوچهر محجوبی
کاربرگاتوریت: الف، سام
مدیر داخلی: امین خندان
PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
PUBLISHED BY:
SHOMA PUBLICATIONS
EDITOR: M. MAHJOOBI
CARTOONIST: A. SAM
ADMINISTRATOR: A. AMIN
PUBLISHED IN LONDON

اشتراک سالانه
بریتانیا: ۷ پوند
اروپا: ۹ پوند
امریکا و کانادا: ۱۸ دلار
دیگر جاها: ۱۲ پوند
برای اشتراک آهنگر در آمریکا
و کانادا، با نشانی:
AHANGAR
2265 WESTWOOD Blv.
256, La. 90064, U.S.A.
و برای اشتراک در دیگر جاها
با نشانی ذکر شده در پایین همین
ستون تماس بگیرید.
آهنگر، تنبیا برای متقاضی
ارسال خواهد شد که، همراه با
شفاهای خود، روجه اشتراک سالانه
را، به صورت وجه نقد یا چک، یا
عانی او در بریا حواله، بستی، به
بوند انگلیس و یا وجه را بچ
کشورهای اروپا، یا دلار آمریکا
و کانادا (معادل مبلغ ذکر شده
به بوند انگلیس) ضمیمه کرده
باشند.
نشانی بستی ما برای مکاتبه،
اشتراک و (مهم تر از همه!)
کمک مالی، چنین است:
AHANGAR
C/O BOOKMARKS,
265 SEVEN SISTERS ROAD,
LONDON N4, ENGLAND, U.K.